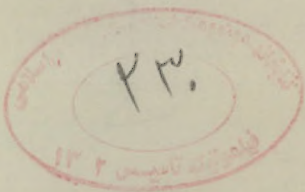
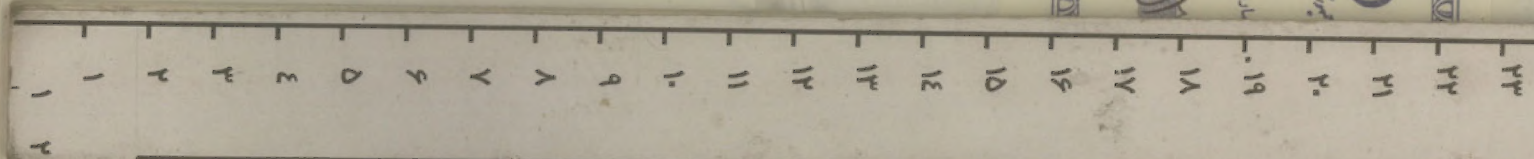


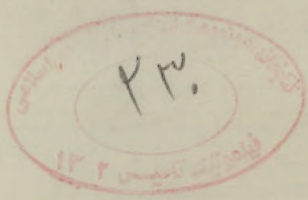
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی



۲۳. مغزی
۲۱۱۹۵۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی	(۲۳۰) از کتب اهدائی: آیت الله العظمی
شماره ثبت کتاب	۲۱۱۹۵۳
جمهوری اسلامی ایران	



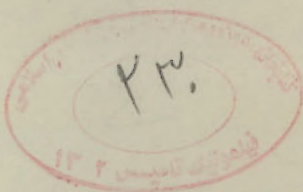


۲۳. مغزی

۲۱۱۹۵۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی	(۲۳) از کتب اهدائی : آیت الله العظمی
شماره ثبت کتاب	۲۱۱۹۵۳
جمهوری اسلامی ایران	

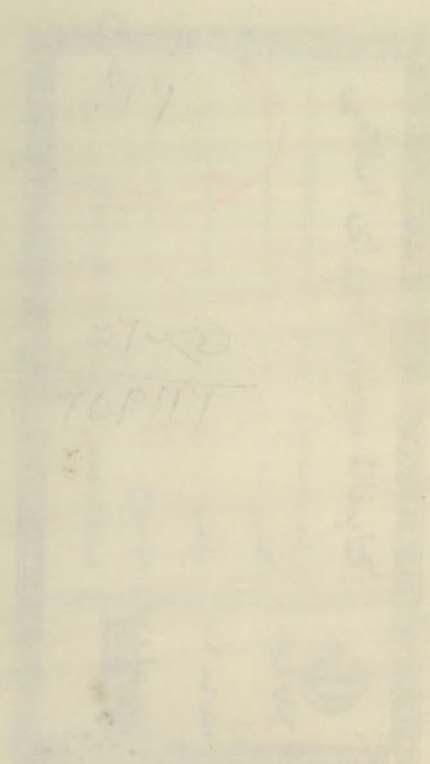


۲۳ مغزی
۲۱۱۹۵۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی	(۲۳) از کتب اهدائی : آیت الله العظمی
شماره ثبت کتاب	۲۱۱۹۵۳
جمهوری اسلامی ایران	

۲۴
—
۶۳

کارم در معزات
تاریخ و حال و حال



بر طبق است آری وی از آن شت دو بر گرفت و بمن داد
 من دست و پیرا بوسه دادم و آنرا بطرف جامه احرام بستم
 و منی از آن دو جامه یکی را از آن کرد و یکی را در آنکه آن
 جامه که داشت بصدقه بداد آنکه روی مروه نهاد و می
 گفت رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوِزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ
 الْكَرِيمُ از پیر وی فرمود زحمت و استوهی بسیار
 من و میان و عجل کرد پس فرمای از صلیحان رسیدم و پیر
 از آن جوان پرسیدم گفت حکایت کن حکایتش کردم که یک
 یاطا و من تو و پیرانی شنباهی او را همراهی است و ادم دوم
 او مولانا زین العابدین حسین است پس من بر فراق وی
 حسرت بخوردم تا که بدو رسیدم و صحبت وی دریافتم
 و اندفع بسیار کردم **مجلس دیگر** حماد بن حذیفه الکوفی
 گفت سالی محجی شدم بر آن زن باله رحلت کردم باد سیاه
 و تاریک بر خاست بر قافله از هم گسسته شد و من در آن بیابان

م ع
 ۲۳



سرد دان شدیم برادی خای رسیدم شب در آمد باده
باو رختی دادیم چون باریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه سید
بوشید با خود گفتیم این ولی است از اولیاء خدا ای اگر حش
و حرکتی یابد از من بترسد و بر مد خود را بنهان کردم پری
فما مضی شد و از برای چشمه آب ظاهر شد و صنوبری و بر
خات و گفت یا من حار کُلْ شَیْءًا مَلَكُوتًا وَقَهْرُ کُلِّ
شَیْءٍ جَبْرُوتًا صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَوْجِبْ قَلْبِي فَرَحَ
الْإِقْبَالِ عَلَيْكَ وَالْحَقِّقْنِي بِمَعْدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ وَدَرِ
نماز ایستاد و من نیز نماز را فرما ختم و در پس وی ایستادم
محرابی دیدم در پیش وی بداشته شد و هر باری که بایه رسیدی
که دران وعد و وعید بودی اندا بازی گرد آیدی بنالیدی
و کرستی چون فارغ شد و کرستی کمتر شد بر خات و گفت
یا مَنْ قَضَاهُ الصَّالُونَ فَأَصَابُوا مَرْتَدًا وَأَمَدَ الْخَائِفُونَ
فَوَجَدُوهُ مُعْتَدِلًا وَجَاءَ إِلَيْهِ الْعَائِدُونَ فَوَجَدُوهُ

مَوْلَا مَتَّى رَاحَةً مِنْ نَصَبٍ لِيُخْبِرَكَ بِدَنِهِ وَمَتَّى فَرَحَ
مَنْ قَصَدَ سُبُوكَ بِهَمِّهِ إِلَهِي قَدْ انْقَشَعَ الظُّلَامُ
وَلَمْ يَأْقُضْ مِنْ خِلْمِكَ وَطَرَأَ لَنَا مِنْ حَيَاةٍ مَنَاجَا
بِكَ صَلَواتِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَفْعَلْ بِي أَوْلَى
الْأَمْرِ بَيْنَ مِنْكَ بَيْنَ مَنْ دَسْتُ دُرُودَ دَمِ دِي كُتُبُ كُتُبِ كَلِّ تَو
راست بودی که راه گشتی و لکن از پس من فراموشی و بر اثری من
می رو و دست من گرفت پس خیال من چنان آمد که زمین از زیر
قدم من می گردد چون غمود صبح ظاهر شد گفت اینک که گفتیم
تو کیستی بحق انک او میدانی داری گفت چون و کلد بر من داد
منم علی بن الحسین **معجزه دیگر** روایت کرده از باقر
گفت عبد الملک بن مروان خانه را طواف می کرد و علی بن
الحسین در پیش وی طواف می کرد و بدو التفات نمی کرد
و عبد الملک روی وی نمی دید گفت کیت اینک در پیش
ما طواف می کند و بما التفات نمی کند گفت علی بن الحسین است

بس در جای خود بنیشت و گفت ویرا باز کرد آید ویرا باز کرد
 دانیدند گفت یا علی بن الحسین من کنده پدرت نیستم سرج
 چیزی ترا منع می کرد از اهل آن بنزد یک من علی بن الحسین گفت پدری
 که نشنیده بودم بدایع کرد دنیا خود بر خود تباہ کرد و بزرگ
 بدان آخرت وی بروی تباہ کرد بر اگر دوست داری که تو
 هم چون وی باشی چنان باش گفت کلا نخواهم ولیکن پیش
 ما ای تا از دنیا ما چیزی یابی زین لعاب دین نیست و رده
 خود بکتر آید و گفت خلا یا فرای تو ای حرمت دوستان خود
 نزدیک تو بس رده آء او پراز درها بوه که نور او در بصرها
 اثری کرد گفت کسی که حرمت وی نزدیک خدای این بود محتاج
 دنیا و آویساند آنکه گفت خلا یا فرای این را که مراد را نجاتی
 نیست پس چون نگاه کرد هیچ ندیدند **معجزه دیگر**
 علی بن الحسین روزی گفت مول و مناجاة تحقیق بوه
 بر مؤمن و اندوه بود در کاف و بد رستی که مؤمن می شناسد

عاسل

عاسل خود را و برد از دهن خود را و اگر ویرا نزد یک
 خدای چیزی بود سو کند بر حاملان خودی دهد تا بچیل
 ویرا بنزدند و اگر نه چنان بود سو کند بر پیران می دهد
 که ویرا بدانند پس ضمر بن ضمر گفت اگر چنان بود که تو چه
 کوئی من از چنان فر و جهم و بخندید و قومی را بخند آورد
 پس علی بن الحسین علیه السلام گفت خلا یا ضمر بن ضمر تا بخندید
 و بخند آورد از بداء حدیث رسول خدای پس تو ویرا فرای
 که فتی سخت پس ضمر بمناجاة میرد پس ضمر بن ضمر
 علی بن الحسین آمد و گفت اَصْلَحَكَ اللهُ بد رستی که ضمر بمنا
 جات نموده و بخدای که من او آشنیدم که می گفت وای بر ضمر بن
 ضمر که هر خوشی از من جدا شدند و من بدایع فر و اهل
 و قرارگاه من است روز و شب علی بن الحسین گفت الله اکبر
 اینست جز آنکه می بخندد و بخند آورد از حدیث رسول
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و لم **معجزه دیگر** روایت کرده اند که زین العابد

مبغیان فرود آمد و با وی جماعت بودند از موالی وی
و آن منزلی باشد میان مکه و مدینه و علاوه بر آن خیمه وی
بزدند در موضعی چون وی از آن موضع نزدیک آمد غلامان
گفت چه گونه خیمه اینجا دید و اینجا قوم اند از جن و ایشان
اولیا و دوستان ماند و شیعه ماند و ایشان را از مار سخ
بود و جای بریشان تنگ شود گفتند ما ندانستیم که چنین
بس هاتقی از جانب خیمه او آزاد آمد که سخن وی می شنیدیم و شخص
وی نمی دیدیم می گفت یا بن رسول الله خیمه ازین موضع فراتر
که ما را از آن خلیت و احتمال آن می توانیم کرد و این تخفئه
است که بتو فرستادیم دوستی داریم که تو از آن بخوری بگریزد
در جانب خیمه طبعی عظیم بود و طبعی دیگر بر آنجا انکروند
و میوه بسیار بر علی بن الحسین جماعتی را که با وی بودند
بخواند و همه از آن طعام بخوردند و رحلت کردند **فصل پنجم**
در رحلت عمر وی و وقت وفات وی علیه السلام

وفات روز شنبه بود و از ده شب ماند از محرم سنه
خمس و تسعین من الهجرة عشر نجاه و هفت سال بود
چون امیر المؤمنین را عا شهید کردند وی دوساله بود و
چون بدانش را شهید کردند بیست و سه ساله بود بعد از پدر
سی و چهار سال بزیست در ایام امامت او بود یقیه ملک یزید
و ملک معاویه بن یزید و مروان بن الحکم و عبد الله بن
مروان و در ملک ولید بن عبد الملك وفات کرد و شیخ
ابو جعفر قتی گشت و میرا هر دادند از حجت ولید بن عبد
الملك مروان علیه السلام و آن امام مقصود شهید شد
صلوات الله علیه و در یقینش دفن کردند و السلام

باب هشتم در ذکر امام محمد باقر جعفر محمد بن

علی الباقر علیه السلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول
در ولادت او علیه السلام و ولادتش بمدینه بود روز دینه غریب
و گفته اند سیم صفر سنه سبع و خمین من الهجرة پیش از قتل حسین

خواجہ مفید باسناد متصل از عبد الله بن عطاء
الملکی گفت هر که علماء را ندیدم صغیر تر از یک کسی که
از انک ای جعفر مختار باقره حدیثی که حکم بن عیینہ یا
جلال و قندی دی در میان قوم در پیش رفتی و گو
ی بودی در پیش مخلص و جابر بن یزید الجعفی چون
و شیروانی کردی گفتی حدیث کرد مرا و شیروانی
و وایت علم اوینا او را رسول صلی الله علیه و آله
باقر نام نهاد در حدیث طویل که با جابر بن عبد الله الا
نصاری گفت گفت ان الله یبقر العلم بقره فاذا ادرکت
فاقر و منی السلام او در علم اولین و آخرین تصور کند
و در و در شوم و بان ای جابر چون و برادر یابی مکرم من
بد و برهان او یکان عالم بود ظاهر و باطن و فضائل و معجزات
و بی بیارت **فصل جابر بن عبد الله الجعفی از جعفر**
روایت کرد شیخ ابو جعفر فی باسناد متصل از ابی بصیر که

نزدیک ای جعفر مختار باقره حدیثی که حکم بن عیینہ یا
جلال گفت آری گفت رسول خدای و ابی انبیا بودند انت
هر عبد دانت و انبیا گفت آری گفت انک انما قد یأشی
بر انک هر که از انکه کند و انکه و انکه را به کشید گفت آری
بشرمان خدای شما انکه مرا گفت نزدیک من ای یا انک
دیگر ای شدیم دست بردی و حکم من الید من انک یا انک
و اسنان و زمین و خانهها و هر چه در سرای بود انکه مرا گفت
دوست می داری که هم چنین باشی و ترا باشد انک مردمان
بود و بر تو بود انک بریشان بود روز قیامت یا هم خیال
کردی که بودی و ترا بود بهشت خاکس گفت هم خیال شوم
که به هم و کنی دست بر چشم من بسود همچنان شدم که تو هم
فصل دیگر روایت کرد باسناد از جابر بن عبد الله
فی کروی ابو جعفر حدیثی که انک یا جابر چه مانع بود که دیت
که تا نزد یک عاقلان گفت سیدی بر منم بدید انک

خداوند بفرموده وای دست بر فرق سرم نهاد آنکه
گفتا آینه بدید و آینه آینه نگاه کردم فرق سرم
سیاه شد بود من شاد گفتم و ای جعفر بیست و آدی من شد
حجرت روایت کرد پاشا از جابر بن عبد الله
از ابی جعفر ع که گفت ویرا پرسیدم از قول خداوند عز و جل
که **وَلَا تَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ لِّلشَّمْسِ وَالدَّارِ الْكَاثِبَةِ**
من در پیش آفتاب سجده نمی کنم و دست نه بر آفتاب نه بر خاک
سربردار سربرداشتم متوقف دیدم از هم باز شد بود چشم
نور در پشت دید که از آن میخ شد آنکه مرا گفت ای جعفر ملکوت
آسمانها و زمین چنین دید آنکه گفت سربردار سربرداشتم
سقف با حال خود شد بود آنکه دست من گرفت مرا از آن
خانه بیرون آورد و در خانه دیگر برد و آن جامها که
پوشیده بود بیرون کرد و جامها دیگر پوشید آنکه مرا گفت
چشم بر هم چشم بر هم نهادم گفت چشم باز نگشاید و ما غی

در آن کردم گفت می دانی که کجای گفتم نه گفت ران که
طایفه که نه الفترین گذر که گفتم و ای تر باد ما را دوست
ده ما چشم باز کنیم که تو چشم باز کن که تو هیچ بینی چشم باز
گشادم در تاریکی بود که من وضع قلم خود نمی دیدم آنکه
آنکه برفت و بایستاد و گفت می دانی که کجای گفتم نه گفت
تو ایستاده بر چشمه زلف کاف که خضر از آن آب خورد و چشم
از آن عالم به عالم دیگر شدیم و در اینجا بر چشمه بر عالم دیدیم
بر هیئت این عالم مادر بنا و ساکن آن و اهل آن آنکه عالم
دیگر شدیم همچنان تا آنکه شیخ عالم گذر کردیم آنکه مرا گفت
ملکوت آسمانها و زمینها و ابریم چه برین هیئت دید
و آن دو عازده عالمات هر بار که ما می از ما دور گذرد و در یکی
ازین عالمها ساکن شود تا آخر ایشان قائم بود درین عالم
که ما ساکن آنیم آنکه مرا گفت چشم فرا گشتم مرا گفت من
در آن خانه بودم که از اینجا بیرون آمدم بودم و آن جامه که

شخت بودید داشت و بدوید و با اهل خود بود
 بر من ریا کفتم طای تو با من از روز جنگ گذشت
 گفت من با من **بجز** یک رعایت کرد باشد از
 مقتضای من که گفت ای جعفر علیه السلام میان من و من
 بود فرا جعفر رسید بر نامه مردی بود از حاکمیان که در آن
 کوش مردوده و متاعش سفره شده و بی کسی است
 چون ای جعفر ایام بدید روی بدی آورد و گفت یاری
 رسول افتد در آن کوشم به و در راه جاندم دعا کن
 و از خدای بخواه تا راه از کوشم نهد که فاند ای جعفر
 دعا کرد و از کوشم پیران نه کرد **بجز**
 رعایت کرد باشد از محمد بن مسلم از ابی عیینه که مردی
 پیش ای جعفر آمد و گفت من مردی ام از اهل شام بودم
 تو لا بشما می کردم که اهل بیتید و از دشمنان شما نباشم
 و بدیدم که خدای بفرست مکناد تو لا بشما می کرد

و این را

و این را بر ما فصلی نهاد و من بدان و برادشتم می دادم
 و بی بروستی شما را دشمنی داشت و برادری کرد
 و از حال خود می دادم و در حال حین و بعد از وفای آن
 جفا کرد و او را مال بسیار بود و عجز من هیچ فرزند داشت
 و شکش بر من بود و من هیچ که بخواند و اینجاست که
 بر من مال ملک که در هر موضعی بر آن تلف می نمود و هیچ
 شک حکم کردی آنرا در موضع دفن کرده با فله و این را
 که خدای از وی خشنو و مجاهد بر ای جعفر ایام که ای کوش
 دوست می داری که ویرانی و از وی پیر می که و این را
 نهاده است مرد که آری من محتاجم و درویشم پس
 بنویشت و بی سید و انوار الکبری
 ایام نام داشت بقیع چون در
 نداد و در کابلان مردی می نوشت
 این را نام او ده و ویرا بگو که من رسول

مجال

محمد بن علی بن الحسین را هر چه خواهی از وی پرس
مردمان فرستاد و برفت ابو عیسیه گفت دیگر روز باید
برفتم تا بشکرم که حال آن مرد بیکار و بد روزی را دیدم
بر در ساری ای جعفر نشسته منتظر آنکه دیر او ستوری
دهند که بر دستهای دادند و در وقتیم آن مرد گفت خدای
داناتر است که عالم خود را بدیک که نهد من و من نام تو
بیردم تا که میان بقیع رسیدم و در جانه او آرد آدم
مردی بیامد و گفت من در جای ترا جبه حاجت کنم منم
رسول محمد بن علی بن الحسین بتو و این نامه اوست
گفت مویا بر رسول حجت خدای بر خلق من نامه فرستاد
و هر خواند و گفت دوستی دای که بد
گفتم آنرا که است ایضا فرستاد و مشوا و او را
بعضی از آن برفت و اندر ساعت در آمد
با وی بود رسن بسیار و در کدش زلف از دهان بیرون

بود

کرده پیش من بیاید و بشنود مرا گفت اینست بلدی تو و تو کن
زنان آتش و دود و جحیم و جبر عتقه و جحیم و عذاب اینم
و بر از آن صورت بگردانید است و بر آن گفتم تو ی
بدوم گفت آری گفتم چه چیز که داند تا از صورت تو که
من تو را بهیمنی آمیخته می کردم و ایشانرا اقلای تمام اهل
رسول خدای بر طای مرا عذاب کرد و تو تو لا با اهلیت
ببقیه کردی و من ترا دشمنی داشتم بر آن که با مردم عذاب
الیم که قرار شدیم اکنون بدای موضع خاتم من شود در
زیر آن زینونه زمین کن و مال بر کس صد و پنجاه هزار
دینار است پنجاه هزار را فرستاد محمد علی ده و باقی تراست پس
گفت یا ابن رسول الله ای رومی تا آن مال بیارم ابو عیسیه
گفت چون سال بر آمد مرا ابو جعفر گفت آن مرد چه کرد
پنجاه هزار بیارده و دای بر من بود بگذارد از آن وز
میں بخود بدم و اهل حاجت را از اهل بیت خود از آن

صله دادم و بدستی که سودمند آمد آن مرد را که
 بشیانی خورده بر تقصیر کرده بود از دوستی ما قانع
 گذاشت بدستی ما را از برای آن نفع که به ما رسید
محمّد روایت کرده اند که جوانی از اهل ایلام نزد یکی
 ابی حنیفه مشیعی روزی دید که بخدا ایستاده
 و یک تو از برادر دوست داری تو می نشینم بکن از برای
 فصاحت و فضل تو می نشینم و تو علیه السلام بکارید
 و هیچ گفت پس از آن روز چند ویرانی دید از وی
 پرسید گفت بسیار است آنکه یکی پیش وی آمد و گفت
 یا بر سر لای الله آن جوانی شای و فاقه کرد و وصیت کرده
 است تا تو بروی نماز کنی و می گفت چون ویرانی
 بر سر می بگذارد و گفتش میکند تا من نزدیک نمازم
 آنکه برخاست و دور رفت نماز کرده و دعا گفت و پس
 از آن مجله در آن کرد آنکه برخاست و نعلین در برپوشید

ورداء رسول صم و والد در برافکنند و در آن خانه شد
 که آن جوان نزد رانی خازن بر سر برنج خواهر میزدند و
 ویرانده ادب نامش و گفت با قله ها آن جوان جواب داد
 و گفت لشک و سر بر آورد و باز پشت و می هم شربت
 سوپ خوراکت و ویران آن داد و ویران برپایه و گفت
 سالت چون گفت بلستی که روح مرا قبض کردند و در آن
 هیچ شک نمی کنم و چون روح مرا قبض کردند او را شنیدم
 که هرگز از آن خوشتر او را شنیدم بودم که روحش تاوی
 دید که محمد بن علی هم ویران از ما بخوات **محمّد**
 روایت کرد که دیشب بن سعد گفت بر کوه بوقی بودم دعا
 می گفتم مردی مرا دیدم ایستاده دعا می گفت و خدا را
 عز و جل میخواند و در دعا می گفت خدا یا من انکود
 میخوام در حال بیخوابی که سبب افکنند و بوی نزدیک
 آمد وی دست در آن میخ و در آن کرد و از آنجا سبب افکار

از انکور و در پیش خود بنهاد انکد دوم باری دست بر
داشت و گفت خدایا من بر خدا ام مرا پیش از این
دوم بار بدو نزدیک کند و وی دست دراز کرد و بگری
از ان میخ فرا گرفت دو جامه در وی فرایید پس
نیفت و انکور میخورد و آن دو وقت انکور نبود پس
من نزدیک وی شدم و دست بید دراز کردم و دانه
خبله فرا گرفتم و وی غم نگریت و گفت چه میکنی گفت
من شریک تو ام درین انکور گفت از کجا گرفتم از انک تو دعا
می کردی و من آمین می گفتند بر دعا تو و دعا کنده
و آمین کنند او شد یکان باشند گفت پیشین و بخور
پس از ان با وی بخوردم و چون بخوردم سله بر هلوید
سرو می برخاست و مرا گفت ازین دو جامه یکی فرا گیر
گفتم مرا نیچار حاجت نیست گفت بر تو روی بوی که و از
تامن آن جامه در بوشم من روی بوی که ایندم و تو یکی

از ان دو جامه از ان ساخت و دیگری مرد او را بخورید
داشت در نور دید و دوست گرفت و از کور بویس
فرو انکد چون نزد یکم افتاد رسید شخصی پیش می باز آمد
فراوی داد پس من یکی را از وی پرسیدم و گفتم این کیست
گفت این پسر رسول خدای ابو جعفر حق محمد بن علی
الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است
بخش دیگر روایت از ابی بصیر که گفت از ابی جعفر
علیه السلام شنیدم که فرمودی از اهل خراسان کیست که
بدرت جویت گفت نیک است گفت باری خدا که شد بعد
از انک تو بیرون آمدی گفت برادر جویت گفت او را
سپادت بکذا شتم گفت همایه وی و بر ابی که و از ان روز
در قلعان ساخت ان مرد بگریست و گفت انا لله و انا الیه
مرجعون گفت چه محبت است که مرا رسید ابو جعفر هم که
خاموش باشم که بهرست رسیدند و بهرست ایشان از بهرست

از این دو ان بودند مردی که فدای تو باد ما پس از آنجا
یکداشتم سخت دشمنی مرا از تو پدید می آید و بهتر شد
و تحقیق دشمنی خود را بدو داد و چون تو آنجا رفتی
او را پسری آمدی باشد علی نام و از شیعه ما بود و اما
بسیار از شیعه مانیت و دشمنی ما را بر تو عیانیت
و خشم و دشمنی و مشو بر آن مرد کوفه از نزدیک
و بر خاست بر من و بر گفتی فدای تو باد ما از آنکس
گفت مردی است از اهل خراسان و از شیعه ما است
محمّد دیگر روایت از عباد بن کثیر المعیری
که گفت باقر علیه السلام گفت حق مؤمن بر خدای حجت
و روی بگردانید سدا بار و بر این بیدارم گفت از حق
مؤمن بر خدای است که اگر آن رخت را گوید بیایا
عباد گفت بر من بدان رخت خرا نکه بستم که آنجا بود
او از دیدم که بخیید و در رفتن آمد پس روی هم بد رخت

اشارت کرد که قرار گیر که ترا خواستم رخت تو را گرفت و انهم
محمّد روایت است از ابی بصیر که گفت در کوفه
زنی را قرآن می آموختیم با وی مزاحی کردم پس چون بیا
نزدیک ابو جعفر شدیم با من عتاب کرد و گفت از کجای
فرستی او را و لم یبیا الله به هر که در حال خلوة ترک نگاه
شود خدای بدو پاک نداده جد گفتی آن زن را بر من از شرم
روی خود پنهان کردم و توبه کردم پس ابو جعفر گفت دیگر مثل این
نکن **محمّد** دیگر هم از ابی بصیر روایت که در مسجد شدیم
با ابی جعفر و مردمان در می آمدند و بیرون می شدند
مرا گفت از مردمان پیوستن تا امرای بنی سبیر فرما هر که می
رسیدم و بر میگفت می گفتم که ابو جعفر را دیدی می گفت نه و
او ایستاده بود تا که ابو طر و ن نامیدار آمد ابو جعفر گفت
از من بیند پیوستن و بر میگفتم ابو جعفر را دیدی گفت نه که اشا
ده است گفتیم تو چه می دانی گفت چه گویند ما که او نویر

سالم است **محمّد و بکر** روایت از جعفر که گفت
 با ابی جعفر حج کردم و من عبدی وی بودم در راه کیو
 یامد و در کاهل و حق نیت و بصر اید من رفتم تاویل
 بکرم ابو جعفر او آزاد داد که از وی بازایت بر جا خود
 که او بنام با ما داده است که اهل بیت ایم گفتیم از چه نکات
 که دقت نکات کرده که وی مؤتی به سالت ما این کرم
 بیضه می نهد و ماری می آید و بچه و پیرای خورده او از
 من رخوات تا ان ما را نهر جو کم و از انجا برانم و از
 خدای بخوانیم تا ویرا بکشد انکه بر فتم تا نزدیک عمر را گفت
 فرود ای ای جابر فرو آمدیم و ماهار ستری گرفتیم وی فرو
 آمد و برداشت ماه شد انکه ریک را از دست و بچید دور
 می کرد و می گفت خدا یا ما را آید و ما صیرن بودیم که
 شکل مربع بسید بدید آمد در میان ریک نماز جای
 بر کند چشمه آب صافی بد آمد و وضو ساختیم و میا شامیدیم

ابو جعفر

از ان انکه رحیل کردیم نزد یک دیوی و خرمایان رسیدیم
 پس ابو جعفر ع نزد یک درخت خرمایان شد و گفت ای خرمایان
 ما را اطلاع ده که من به ختم را دیدم که بدو و می آمد تا
 فرو می داشت تا ما از سر وی باز می کردیم و می خوردیم
 اعدای را دیدیم که می گفت هر که چنین ساحری ندیدم
 پس ابو جعفر ع گفت یا اعدای بر ما اهل بیت دروغ مگوی
 که از ما ساحر و کاهن نیاند و لیکن ربا آموخته اند
 نام از نامها و خدای هم و بدان میخوانیم و ما را می دهند
 و دعای کنیم اجابت می کند **محمّد و بکر** روایت
 از ابی بصیر که گفت ابو جعفر را علیه السلام گفت من موکلا
 تو و شیعه تو ام ضعیف فاینا مرا بهشت خوان کن
 گفت نشان امامت فراتو تایم کنیم چه باشد اگر آن هر دو
 بهاء من جمع کنی گفت آن دوست می داری گفتم چه کوزه دو
 ندارم بر وی دست بر چشم نهشود هر چه در آن کشی

بود که وی در اینجا بودم بدیدیم برکت یا اما سخیل
 بنکر تاجه وی بدی گفتیم خدای که جز منک و حوکر
 و کی ندیدیم و گفتیم این خلق تسوخرجیت گفتن این
 سواد اعظم است که می بینی اگر از برای امر و مان برده بر
 گیرند شریعت ما منافقان جز درین صورت نیستند
 انکه گفت یا اما سخیل اگر خواهی هم چنین تر ابرین حال بگو
 رم و اگر خواهی از برای تو بهشت همان کم و تر باطل
 خود بهر کم گفتیم مرا هیچ حاجت نیست فراتر بگو درین
 خلق نکور سر مراد کن باطل اول که بهشت با عوض
 بهشت بروی دست بیسود چشم همچنان شدم که بودم
سجده و روایت از ابی حمزه عن عبد الرحمن ان
 بدش که گفت این عکاشه بن محمد بن ابراهیم نزد یک
 ابی جعفر آمد و پرسید ابو عبد الله عن نزدیک وی بوده است
 گفت چرا ابو عبد الله را زن نمی دهی و بدان که بیک است

و وقت تزویج است و گفت در پیش وی ضعیف بودم
 بر نهاده و گفت بدستی که غشایش آید از اهل برید و در
 دارم مومن فرو ناید و ما از برای وی بدین من کثیر
 خیر بهر بعد از آن روزی نزدیک وی شدم گفت شما را خبر
 دهم از غشایش که ذکر وی یا لیا که بودم امدات بر وی
 و ازین ضعیف از وی کثیر یک چیز بدی گفت ما پیش غشایش ندیم
 گفت هر چه داشتم بفرستم الا دو کیزی بیمار یکی از ایشان
 ضعیف تر است گفتیم حاضر ایشان کن تا ببینیم ایشان را
 بیرون آورد ایشان را گفتیم این را که ضعف است بچند
 ی فروشی گفت به مقدار دینار هیچ کم نکیم گفتیم ما ویرا
 بدین ضعیف حاضر بدیم چنداں بود و ماند اینم که در غیا
 چند است و نزدیک وی مردی بود سوار و خاستن سید
 گفت سوار میگذا بیکه اگر از هفتاد دینار جدا کم بود
 نفوذ شمع شیخ گفت نزدیک آید نزدیک ندیدیم و گفت

صنوع پر گرفتیم و در دوزخ کردیم هفتاد و نهار بودند که
 و نه پیش آنکه کنیزک را فرستیم و پیش آنکه جعفر برویم
 و پیش آنکه ابو عبد الله نزد یک وی ایستاده بود و بر مال
 خبر دادیم وی خدا بر احمد و ثناء کرد آنکه کنیزک را گفت
 نامت چیست گفت حمیده گفت حمیده بی بی دنیا بخود
 بی الاخره حمیده در دنیا و آخرت در آخرت است
 خبر ده که بگری یا شب که بگری گفت چه گونه است که هیچ
 چیز در دست نخایسان زانند الا که از نیا که کنند
 گفت وی نزد یک من می آمد و قصد می کرد و خدای تعالی
 مردی را رسید موی و خاستن بر و سلاطی کرد تا و را
 بنا بر می زد و از من دوری که بارها وی قصد می
 کرد و آن مرد با وی می کرد آنکه ابو عبد الله را
 گفت یا جعفر این کنیزک را با خود گیر که تراست پس از آن
 کنیزک در وجود آمد بهترین اهل زمین موی بن جعفر

باب ششم در بیان وفات او
 عمرش شصت و هفت سال بود جدش حسین با شهید
 کردند وی چهار ساله بود بدش وفات کرد وی بی نه
 ساله بود و در وقت امامتش هفتاد ساله در ایام امامت
 بود بقتل ملک و لیل بن عبد الملك و ملک سلیمان بن عبد
 الملك و ملک عمر بن عبد العزيز و ملک یزید بن عبد الملك
 و ملک یحیی بن الولید او اول ملک یحیی و علی بن علی
 شهید شد بمشروع ایستاد وی تو بشو و بقیع است
 در بهار و جلدش علی بن الحسین و عثمان بن علی
باب ششم در بیان وفات او
 ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و این
 باب مشتمل است بر پنج فصل اول در ولادت
 علیه السلام و ولادتش بمکه بود هفتاد و پنج رجب الاول
 سنه ثلث و ثمانین من الهجرة مادرش امه و فاطمه



بود بقت قاریم بن محمد بن ابی بکر گنیش ابو عبد الله است
و صادق و فاضل از نامها خاص او بقت نقی
گنیش این بود که است ایشی فاعصم من القام
صلوات بر اهل بیت او داده قدرند بود
اسمعیل و عبد الله و ام فروغ مادر ایشان فاضل بقت
الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
بود و موسی و اخی و فاطمه و محمد مادر ایشان امه
بود نامش جمیده البربریه و عباس و علی و اما مادر هر یک
اتم و لد بود **صلوات بر اهل بیت** علیه السلام
روایت کرد و با مشاء از ابائی بن نقی است باید داد
از منزل خود بیرون آمدم و در مدینه پیش صادق
خواستم شد چون بدوی سوای وی رسیدم قوم را دیدم
که از نزدیک وی بیرون می آمدند که هرگز قوم بیرونی
از ایشان نیکوتر ندیده بودم و قمار و سکوفی هر چه

تأخر

و تا نیت شدند تا که گوئی که زمین ایشان را فرو برد چون
نزدیک صادق علیه السلام قدم و پیرایان خبر داد که گنیش
زایه الله از ان من از فرشتگان و بدستی که زیارت کند
علیه السلام فلان **صلوات بر اهل بیت** او داده قدرند بود
گنیش و ام فروغ مادر ایشان فاضل بقت
بکا بعضی سرای آمدن بکرستم وی در کتاب استاده بود
و پیرایه بوده و بر من گفت که هم در مدینه خود و مرا داده
که با معقل مادریم با سایه باشد هر که تسلیم کند از سرای
ما با ما بود و در پشت **صلوات بر اهل بیت** علیه السلام
که گنیش من دیدم بیرون شدیم تا میان کوچه منبر رسیدیم
جماعتی را دیدار شد بر ایشان سلام گفت آنکه گفت بخدای که
من بوی شما و ارواح شما را دوست می دارم اکنون مرا یاد
دعای بود و اجتهاد و بیانی که ولایت مادر نیاید جز
بمیل و اجتهاد هر که از شما بیست و نه ابتدا کند گویند وی کار

ثانیاً شیعہ خدای و شما یل انصار خدای و سبقت
 گنیدگان بود دنیا قراولایت ما و سبقت گیرندگان دوزخ
 فراموش کردی رغبت نمایند در فضایل در جاتی الطیبون
 شما یل و طلیحات و نان شما اندر حیزه می باشد
 و شرفی اسلام شیعہ اندر حیزه می باشد و سبقت
 مجاہدین شیعہ است خدای اگر شما در زمین بودی خلیفہ
 خلافت شما منت نکرده و ایشان است نه در عاقبت
 نصیبی و هر ناصبی را و اگر چه عقیده اجتهاد کند نسبتش
 باین ائمه برده عاملاً تا وصیہ فصلی ناما احلیہ نشی
 من عن انبیاء و ناصبی که علم و اجتهاد می کند علمش بیابود
 شیعہ ما بنور حق می نگرند شما اهل دعوی خدای و اهل
 اجابت و عبادت **فصل در حیزه از معجزات و کرامات**
 روایت کرده باشد از ابی بصیر که گفت ابو عبد الله ع مرا که
 یا ابا محمد ابو محمدن چه که کنم خدای تو یا دعا و بر آن در وقت

کر

گفت چون بین و یک وی ری و بر اسلام کوی و وزیر السلام
 کن که او را در آن روز با ملاون ملا و فاق حجاز کرد ابو
 بصیر گفت او از شیعہ مأت است راست گفتی یا محمد انتم خدا
 تر با و ما شیعہ شما را فایا باشد که است ای چون از خدای می باشد
 و اختر از گفتن از نگاه با ما باشند در دو جات با ما انچه
 گفت چون ما که دیدم هیچ در یک جز نیاید تا ابو محمد خلافت کند
 در آن روز خود را ان لم است که می گفته بود علیه السلام
محمد و کرامت روایت کرده باشد از ابو دود بن کثیر
 الیرب و کرامت نزد ابی عبد الله ع بودم من و ابو الخطاب
 و فضل بن عمر و ابو عبد الله ع الیرب که کثیر الزوار آمد
 و گفت احلیک الله درستی که این ابو الخطاب دو کس را
 و تمام می دهد و انبیاء و تیرای کند رسول ابو عبد الله ع
 الخطاب نکوت و کرامت کثیر چه می گوید گفت خدای که آن از
 من نشیند کثیر کرامت می گوید از وی نشیند و لیکن

خبر داد مراد آن کسی که بدو مع ویرانستیم غی دارم مرا بگو
 عیبه الله عم کت که ابو الحسن گفت با خدا غی تو می گوئی
 بدیستی که وی از کار ایشان دانست است ای غی غی تو می دانند
 بجای که ایشان سینه ها و بدنها را بکشد و در دهان بجای
 نهد که ما بدان او میرسد بودیم از ایشان سر غی ای کلام
 ایشان به آموزد و از ایشان عفو نکند بلخی میگوید
 بتجی ابو عبد الله گفت با بلخی کوئی که تو عزیز کاری
 نمودی از بلخی از من شنیدی بلخی گفت چنین بود گفت چرا او
 نبود نه آنست که بدکار جوی بلخی بودی که تا ایام بود
 که غلامان بر کیند که خود را فرود داد تا ویران شود
 چون نه خبر کردی در زیری در خفی یا کیند که جمع
 ی بلخی که بجای که از آن وقت باز جمل سال گذشته
 است و من از آن تو به کردم یا بجای که در غم ابو عبد الله
 نه چرا او بود به من بریده بود و خلای تو بر تو قبول کند

استاذ

الشا الله انک کنت یا شفی خرمی و از من بر می روی نه
 و ما بین ما وی می رفتم چون سحر آمد خبر با یکی که در
 مقبره برداشت و بر سرش زود روی خرا ما کرد و گفت خدا
 که او از ایشان با لاله او آرد و در خیانت بود جنات او آرد
 بلالا او آرد ما آشد و اهل و درخ با او از ایشان می خورند
 چنانکه با ما از این خبر عیدید که در بحر ای رفت
 بر منی شد که از اینجا جایی برده خبر نزدیک جاده بلخی را
 که تا ما از این جاده آید بلخی بجای فرو نهد و گفت این
 جاده فقر دورد آرد در و آید می بینم ابو عبد الله عم مطلع
 شد که کتابها لیلی الذی احسن النامع المبلع لریحانیتنا
 ما جعل الله فیك بلاء فی الله داود و کت آن را دیدم که می
 جوید و بر بالایی آمد تا که باروی بر من رات شد ما به
 از آن پیا شایانیم و بخون صداق عمارت جاده فرات شد
 آن باز فرود شد و هم چنان کت که بود ابو الفضل کت غلامی تو را

دوست می داری که از اینی گفتیم از تو یاد تو یاد تو یاد
من گرفت و مرا بیرون بدین برد اندک بای بر زمین زد
من جوی دیدم که دو کاره آن نمی دید جز آن مرغی بیدار
که بر بخت ایستاده بودم سر جوی دیدم که رفت از یک جانب
آبی سید ترا ز برف و از دیگر جانب شیری سید ترا ز برف
و در میان خمر نیکو ترا ز برف و از هر دو جانب دیدم
نیکو ترا از آن خمر میان شرف و آن گفتند فدای تو باد ما این باب
از کجای آید گفت اینان چشمهاست که فدای تو باد در کتاب
خوش یاد کرده است که در دست است و بر دو کاره جوی
در صفا دیدم ترا نیکو ترا از آن نشان دیدم و در
تایان انان که هرگز از آن خوشتر ندیده ام و از این
و دنیا شود و می نماید یکی یکی از آن کینه گان شد
بست بلکه اشارت کرده تا ویران است و در و من بدان کینه گان
می بینم و می بیند که تا آب از جوی بر آرد درخت نیز با وی

بجای بر آب بدست و فراوی داده و هم از آن فراموش باد
و من می بینم که هرگز شرفی ندیده ام از آن نرم تر و خوشتر
که می بینم و می بیند که در قلع نکر می بینم در و سر مرغ
سر آید بود گفتند فدای تو باد ما هرگز مثل این ندیده ام و هر اهل
نبرد که کاهش چنین است گفت این کمتر من چیزی است که فدای
تو باد از میان چشمها ساخت بدست که گوشت و خون
و فدای بدست چشم بدین جوی رسد و در سر غداره و آن
می بود و از آن آب آن می باشد و دشمن ما را چون وفای رسد
روشن بر آید بر روی شود و چو در غداران می بود و از
ز قوم آن می خورد از جیم آن آب می باشد پس با
فدای دیدم از آن وادی که روایت کرد
استاد از این می بیند که در جوی و او درین علی بن خنجر
را بکشت و بر آید که در آن به صلیق هم غنیمت و شوا را بد
شش و او درین علی بن خنجر است و او درین علی بن خنجر است

[illegible]

١٢٠

[illegible]

اندا از تو حجاب کم گفتم بکن و بیا دیدم که افتاب را بکشید
چنانکه چهار پایی را بعبان بکشند و افتاب سیاه است
و گرفته شد و آن چشم اهل اندیشه بود تا که از این امر گردانید
مخبره گفت که باستانان و زین الشیم بن عیسی
الهاشمی بن مهران که گفتم مودی بود از اهل خراسان از مایه
النهر فوت بسیار داشت و دوست دار اهل بیت بود و
بفضل ایشان هر سال حج می کرد و بر خورده طایفه که بود
که هر سال از برای صادق علیه السلام هزار دینار و هفتاد
پرس سال دیگر زنی و پسر که سال مرگ او بود حج می برد
مکذا تم و فقه ندان رسول را بیضم از مال خویش انشا
تخلف و هدیه بهم مرد اجابت کرد زن ساز کرد و از برای
عیال و دختر آن صادق عم جامه ها و فاخر و جواهر بسیار
ساز کرد و بشوهرش آن هزار دینار که از برای عیال صادق
برده بود در یکس کرد و یکس را در دوزخ از آن زن نهاد که نگاه

زینده بود و قفل برید و چون بیدار شد رسید نزد مرد دوزخ
خواست و بفرموده صادق علیه السلام پیش وی بنشیند
و بکن تا خاک از نهاد او برگیرد مرد گفت و بقتل وی و مهر
وی نگاه کرد بر فلک بود یکشاد و آن هزار دوزخ در دوزخ بود
و در آن کتب این چه کلمات گفت نمی آیم با ما کسی می فهم نسوا
مرو و دینه زن را پیش هم شهرتی خود برد و هزار دینار از
و حق و حق و حق صادق علیه السلام صادق عم گفت آن هزار
دینار که در دوزخ بود ما آوریم ما را احتیاج بدینا آمد
ما کس فرستادیم ما از ایشان ما آوردند مرد را بصیرت
زیادی شد و زینده زن را که کرده بود با دستند
انکه بکافران بکشد بیرون شد چون با برای آمدن را
دید در حالت تنوع رسید که در این جاده بود گفتند در دوزخ
به دوزخ و از اهل دوزخین شد مرد بر سر وی بالین وی نشست
تا که وفات کرد چشمش فرو خوابانید و دهانش بر بست

و بر سر جامه تنهید و ساز منو خط و کور که در سجده
 و پیش صادق علیه السلام و از روی درخواست تا غسل کند
 و بر آن نماز کند صادق عم دورکت نماز کرد و دست برداشته
 و دعا کرد و گفت برو با من از خود شو که اهل بیت من است
 امروز نمی گویم مرد با من از خود بشو زنی را چنان یافت که
 صادق عم گفته بود بر سر جامه تنهید و کور که در سجده
 طواف نمودند و نماز حشر بر صادق عم افتاد شوهو گفتیم
 کتبت ان الله کتب اینست می آید انی عبد الله جعفر بن محمد
 الصادق علیه السلام است زن گفت بخدای که او را دیدم دست برداشته
 عرش زده بود و شفاعت می کرد و از جامه تنهید و کور که در سجده
 را با من می زد کرد **تجلیع** دیگر روایت کرده اند او در
 کتبت ویرا که دو عمار اهل کوفه بر یاری می شدند چون
 شد و یکی از کوفه پیرو می شدند یکی از ایشان می رفتند
 شد و از تنگی و فاقه که در کوفه بر او سخت غمناک شد برضا

و در رکعت نماز کرد و خدا را بخواند و محمد و علی و آلهم
 را علیه السلام با جعفر عم شفیعی او در وید جان و دست
 می جفت آنکه جعفر هم میخواند و بنیاد با وی می داد تا که
 فردی را دید ایستاده و بر آنست قصه تو چیست گفت آنست که
 بر او درم زشتی هلاک شد و اینچنینی نیست و کسی ندانم
 یا رسول الله چرا این همه پاره خود خوش بوی و است برده
 و کتبت این را در میان دولت او نه جان کرد و بی چشم
 باز کرد بر رخا که بخت و بهر خود بر او درم زشتی
 می گفت بر با کوفه شد و آن مرد مرده عا کوفه با عدل شد
 و پیش جعفر بن محمد عم شد حقیق ملاق عم و بر او رسید
 و کتبت حال بر او درم جوشت و کور آن پاره خود کتبت
 یا سید ای یحیی بر او درم از آن حاده افتاد من سخت غمناک
 شدم و چون خدا را تعالی جان بر او درم را در منزل شادی
 آن خود را مرا مویش که درم صادق علیه السلام کتبت آن شب بر

پیش از آمدن و برایش تو فرستادم بلبان خود از نای
 عرش آنکه یا خاوندان خود نکریت و گفتن این سبقت
 از پیش من پیش وی آورد و وی هم آن پادشاه خود را
 بیرون آورد و بوی نمود بحکم الله تعالی و مستند
مجلس دیگر روایت کرده باشد از حسین بن محمد
 از امام عجل بنجابت که من برای ابو عبد الله بودم
 و او طعام می خورد غلام خود را بر مزه فرستاد تا
 برای وی آب آرد غلام و پیرا آمد و آب نیاورد ابو عبد
 الله و پیرا از آن حال پرسید گفتم صاحب مزه مرا گفت تو
 غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد گفتم آخدا ی اهل
 عراق جعفر بر روی فراغید کرد و دست برداشت
 و دعا و بگفت و گفت برو بیکر تاجه بی غلام برقت
 و گفت و پیرا مرده یافت و مرده مان و پیرا بیرون می آوردند
 گفتند وی برای ایستاده بود همچنان برای ببرد و گفتند

مجلس دیگر روایت کرده عبد الرحمن بن اسحاق گفت با ابی
 عبد الله بودم میان مکه و مدینه او برشته نشسته بود
 و من بر دوازده گری و با ما هیچ کس دیگر نبود گفتم یا سید
 چه حاجت از بر من می امام گفتم یا عبد الرحمن امام
 اگر آن کرد را اگر بد کرد برود و گفتم بخدای که نکرستم
 آن گویا دیدم می رفت بر روی بد و نکریت و گفت ترا
 بحر استم بایت باید داد و یکی از اصحاب ما روایت کرد
 که مالیش سادی بردم و آنرا بسیار می شرمم و می
 غلام را بخواست و طشتی خواست آنکه سخن بگفت و اشارت
 کرد بدان طشت و بنار را دیدم از طشت بر می آمد تا که طبل
 شد میان وی و میان غلام آنکه بن نکریت و گفت
 می پیداری که ما محتاجیم فاجیزی که در دست تو است
 ما آن از برای آن می میابیم از شما تا شمارا پاک کرد اینم
مجلس دیگر روایت کرده شیخ بن شاذان که از الکوفی

گفت پیش من فضل بودم رفتم بیک و آمد از مولای صادق
 در اینجا نظر کرد و برخاست و برین بیکه کرد و ما را چشم انداخت
 صادق علیه السلام بر عبد الله و شام بر و ملا آمد و گفت
 بشاید تو را این صاحب یا من فضل است یا من رفیع مولای ما
 الصادق را دیدیم بیکه ای نشسته و ذوق در پیش داشت
 پس گفت یا من فضل این را می بینا ای بر برون شهر و بیکه
 تا کاروی جوی نریم و روزه با نریم و یک من ای من فضل است
 امر مولای ما خود را احتشال کردم و زن را بیجا با نریم
 و جوی در میان بیجا بان شدیم منادی شدیم که حد کن
 یا من فضل من از بوی آن فراتر شدم یعنی سیاه بر آمد
 و منکر برو بادید تا که از آن زن هیچ حسن و اثری ندیدیم
 پس از آن زن تیریدیم و روزه با مولای خود شدیم و خوا
 ستم که ویرا حدیث کنم بدانچه دیدیم بروی ما برین سبقت
 و گفت یا من فضل آن زن فضل بن عامر بود و من در اقصای

فرستاده بودم تا آنها را بجا آورم و ما را بقتل امر داد و از خانه
 بیرون رفتن این زن را گفت مولای جعفر است بیکه
 مرا احیاء میکنی نفس خود و زن است آری اگر مرا احیاء
 کنی نفس خود مدتی من بدارد از آنکه عذاب و آتش است
 همه شب و مرا احیاء کرد و در نفس خود پس من خدای بروی
 ای و می طلبید یا من فضل چون زن برده خود بدید
 و حد ایشان را به حجاب خدا امر دیدم نبود و زن خود
 شکسته بل شد و عقوبت بکارهای شتاینده من باشد
محمّد روایت کرد علی بن ابی حمزه گفت حج شدیم با
 صادق علیه السلام در راه در زبیری درخت خرما ای خشک
 بنشینیم و ای این بجنبانید و دعا و بگفت که من فریم
 تا که من آنکه کنت ای درخت ما را طعام ده از این خدای در
 دیدم که از روزی بندگانش کنش من بدان درخت بگشتم
 درخت من کرد پس بوی صادق علیه السلام و بروی بداند که

و فرمود ای پسر مرا کت نزدیک ای و بخور تمام خدایان
 بخور دهم حشرترین و پاکترین و طبعی بر اعدای کت
 هر که جادوی نذر کند ازین عظیم تر صاعقه ها کت باشد
 و ارشاد ای پسر من مانده ساق و پاره و کاهن را که کت
 را بخورایم و تو ای اجابت کننده را که خدای خود را بخور
 تا بر اسکندر اندازیم و خود شوق و با نذر دگر اهل
 و از برای ایشان تبصص می کنی اعرای از برای چه
 اری خدایم صادق عم و حاکم و خدای را بخور اند اعرای
 در ساعت مکتبند و سرور نهاده و برکت بر صادق علیه السلام
 مرا گفت ای وی فرار و فرار و قم تا قبیله خود در بنید
 و تبصص می کنی که از برای اهل و ولد خود ایشان بگفتند
 و ویرایشون کردند پس از آنکه دیدم و با نذر یک صاعقه
 شدیم و ویرایشون آدم مادران سخن بودیم که ویدی ما مد
 صادق عم بایستاد و اشک چشمش روان می شد و در خاک

صادق علیه السلام را که از برای او بار و صلوات
 در وقت از برای حاجت که مستور و افق
 که کت کبریا نداد و عقیده مردمان اهل یابیل بود و کت
 شامی پسر ایشانی که ایل از پسران خود از عهد موسی و قرآن
 با خود این عبد الله جعفر بن محمدی ساجری است و کاهن
 هم چون شامی پسر محمدی که کت کاهن و پسر است که کت
 عظیمه و نزدیک چشم بنواشان نه خاستند و در مجلس مشهور
 وقتیاد صورت یکدیگر انداخته و هر یک از آن
 در برای صاحب خود نیت و مقصود بر کت مملکت خود
 نشستند بود و تاج بر سر نهادند بر صاحب خود را کت کس
 باقی عبد الله فرست و این ساعت ویرایشون بر چون
 صادق عم در آمد و بدان سحران نکیرت و این ساخته بود

جعفر بن محمد را حاضر کردند و در بردن او دل بدیدیم
 وی گفت یا کاسی سوتی من فرستادن گفتی من
 و در بردن که میان وی و میان دو نفر بود شنیدیم که
 گفت یا دایم یا دایم انکلهها برهم زد و دایم جو کشت
 دیدیم که موجی زد چنانکه گفتی در میان دو پادشاه
 دیدیم که پیش وی بازو و پد سرو پای برادر و شاه
 می گفت لاله بروی افتاد و بازوی وی گشت و ویران
 تخت خود نشاند و در پیش وی برانوار زینت هم چنانکه
 بند دوش مولای خود داشت مولای جعفر الی گفت مرا
 بخواندی بیایدم که مرا امر کنی بدایم خواهی گفت از تو
 که مرا بخوانی که نامن پیش تو ایم گفت سامع و مجتنب فرما
 انکصادی هم برخاست و بیرون شد و دو اشع و اجها
 سنسور و سجایا در خود پوشید و سخت و لرزه
 افتاد بود و پیلانش تا پیش چون پیدار شد

گفتیم آنکه آن عجب دیدی گفت آری گفت خدای که خود
 عجله کند این امر خود را دیدیم که سوجی در جوی گشتی و در
 و از دورها دیدید پس باز کرد و لب زبیرین و زبیران قبه
 خانه و لب زبیرین در بالای آن و زبان مازی هویدی
 گفت یا مسطور اگر فرض علی جعفر بن محمد مرا و در ایستادی
 این عجله و درم جولان شنیدیم عجل از من رفت و لرزه و
 افتاد و زبرکت من هم آن عجل بود گفت خاموش باش که جعفر
 عجل خلیفه هدایات و سخت و قی بر خلقانش
 روایت کرد امام موسی بن جعفر هم که من باید شسته بودم عجل
 و آنکه و گفتند عجلی سوادان بر درند و صند و قها و
 او رفتند و قی سبز بر شربت و مردی بر لب سواد است
 که پیلان پلا شد و پند آمدن ام خدیجه امام جعفر بن محمد
 وی عجل گفت آن پیلان را دوستی تو بود که صایا پرات
 مرد هر روز و ستوری خواست و پیلان ستوری می دادند تا مدت

بکمال بعد از آن جماعتی را بشیخ آورد تا صادق علیه السلام
بر او دستوری داد چه در آنکه بفرمود تا جامه زمین بپوشد
و بپوشد آن مرد بر او درآمد و گفت من مردی ام از ولایت همدان
از نزدیک پادشاه آن ولایت ام و نامه آورده و هدیه و تحفه
از نزدیک آن پادشاه و مذهب یک سالک که بر روی خاتم
کرده ام و مراد ستوری نداده اند که بخت تو ایم کلام من چه
پرو ده است صفاق که کتای علی علیه السلام تو پای در محفل و لا بد
انقباض تو اند نهاد نامه بیا ز نامه بپوشد تو نیست بود یکم الحیدلی
الی حیدر بن محمد الصفاق عم الفخر بن محمد بن علی الدین
اما بعد خدای تم مرا هدایت کلام بدست تو بدستی که بعضی
عاملان من مرا کینز که فرستاده اند بهیچ که از تو نیکو تو صاحب
جمال تره عاقل تر و کامل تر ندیده بودم تفکر کردم هیچ کس را این
و فی ندیدیم جز ترا بر این میان لشکر هیچ کس را امین و شجاع تر
از غیر این نیافتم آن کینز که ایدت او با قدری زین و جواهر و خد

تو فرستادم صادق علیه السلام نامه بر خواند و روی بر او کرد
و گفت باز کرده ای مملوک خطی که من قبول نمی کنم کینز که اگر تو در
روی خیانت کرده گفت نکردم کت کینز که ایام و بیاورد کینز که
در غایت جمال کت ای مملوک از خدای فرسیدی که مرا احسان
کردی و درین کینز که کت نکردم کت اگر بعضی از جامه های تو بر تو کوا
هی خط بدیاج که مسلمان شوی کت مرا این صفاق دار
و هر چه خواهی حکم کن صفاق که کت حق تمام ترا از اهل انچه پس
ندیدم بپوشم بلکه در خیانت کت کردی کت اگر چیزی می دانی
بپوش صفاق چه فرمود تا بپوشد کت که پوشیده بود و بیرون کرد
از پیش و در میان سرای فرود آمد و دور کت نگاه کرد و خوار
بگفت و سر برداشت و گفت ای بوستین که پروردگار علیا ترا
بیطبیعی بکوی اینجی دانی از خیانت که این مملوک کرده است تو
با هم آمد تا چون که سفلی شد و گفت باین دست و سولانه ملک
این مرد را امین دانت و کینز که متاع را بوی سپرد و تو را

و به حسب کرم حفظ و نگاه داشت آن چون اجمالی رسید
بنوعی که فزون شهر یاران در ایستاد و حمله متبع که داشتند
نرسید ایشان مقام کردند تا که اقتاب بر آمد و جامه او قاعها
خشک کردند و خادی باین کنیز بودی دانا نام وی چشم
میزاب و بر اشتهر فرستاد تا طعام آورد و کنیز را گفت از خیم
بیرون آی و درین درختان نظاره کن کنیز را که احسین
بیرون آمد کلی بود جامه از سابق بر داشت و متعین بپوشید
بیفتاد این ملعون خاین بکوت نکریت نفس روی و بر ا مطالب
کرد و کنیز را با خود خواند اجابت کرد پس مرا بر زمین افکند
و بر وی من باین کنیز کجور کرد و مرا احتیاجت کرد و مرا غصب
کرد و ایندو من بپناه با خدای می دهم از اینج ایشان کرده اند
قصه ایشان این بود جماعتی که حاضر بودند بگریست و حال
عما نیز بگریست میزاب ملعون بر میداشت جلالت و خلقتان
مهر بان بوده است تو نیز مهربان باش و بر من رحمت کن گفت

هرگز جزو نیست حکم و مهربانی ننمایم مگر اگر او را رسد
حق تمام و بنوعی که مصطفی است این حکم گفت بوسین درین
لو بر پیشید بوسین و در کردن وی افتاد و طعش هم قرار داد تا
نزدیک بود که دلال شود صالح هم گفت ای بوسین این بلید را
رنگان ما با نمره دیک صاحب خود رود بوسین حلق و بر اسرار
که خدای حق هم میزاب را گفت کنیز کن و هنر را با نمره دیک صاحب
برگشت بدو او کارش نظر کن که اگر هدیه و کنیز کن را بایش
ملک فرستادی وی مرا علالی کرد گفت هدیه قبول کردم
اما کنیز کن قبول نکردم بر هدیه قبول کرد و کنیز را با ایشان
ملک فرستاد بعد از چند ماه نادر ملک رسید که از فرزندان دولا
نمای تو کنیز کنی فرستادم که در جهان بصورت وی کس
نباشد و اندک محقری توان محقری را قبول کردی و کنیز کن
قبول نکردی و دانستم که چنان رفعت است در کار کنیز کن از غیر
هندی بر رسیدم و معتقد و شمع از زمان تو نامه بنویسم

و کذا هم ایک نامہ فرمودہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم است
 کہ تو خیانت کرده ای راست بگوئی و در امتداد کردم
 اقرار آورد بدان خیانت که کرده بودی و حدیث بر سینه فریاد
 در خلعت تو رفته بود مرا حدیث که در من لایق نمیشد نمودم
 و هر دو را کرده بودم و من گواهی می دهم که هر خطای خطایی
 نیت و عجله و تحمل دیدار دوست و من بر اثری نامرئی است
 خزانم بر از دست چندام ملک شد عیدت جعفر بن محمد
 القاضی قاضی الامور اعلام آورد و اسلامش نیکو بود و الحمد لله
 رب العالمین **فصل فی شرح و تفسیر**
 وفات علیه السلام و فاش برینمه رجب بود و گفته در منزل
 شصت و شصت و اربعین و مائده و شصت و پنج سال بود
 با جد و پدر بود و از د سیال و بعد از جد با پدر بود و نوزده
 سال و بعد از پدر مائده و شصت و چهار سال بود و ایام
 امامتش بود بقیه ملک و شام بن عبد الملک و ملک و پسر

یزید بن عبد الملک که لقب بن اقص بود ملک ابراهیم بن ولید ملک
 مروان بن محمد الحارثی که ابراهیم ظاهر شد باهل خراسان شائین
 و تکیه و مایه پس ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
 عباس که لقب سجاح بود ملک شد چهار سال و بیست و هفت سال
 بود و او ابو جعفر منصور و پادشاه شد بیست و یک سال و پانزده
 ماه و در روزی چند بعد از ده سال از ملکش و اقصا شد
 و تبار عنوان و جوار حق است و از ترسش عذبت است
 بهشتی و در بهاروی تربت بود و جانش علی بن الحسن علیه السلام
 و عثمان بن علی بن ابی طالب علیه السلام و صلوات الله علیه
فصل فی شرح و تفسیر
 الکامل علیه السلام و از باب مقتل است جریج فضل فضل
 اقبال و ولادت او علیه السلام و ولادتش با پدر بود و آن منزل
 است میان مکه و مدینه روز یکشنبه و هفت و گذشته از
 شصت و شصت و اربعین و مائده و شصت و چهار سال بود و او را

آنکه بگوید که این کتاب است او بود و لقب آنرا
 العبد المذنب بود و کلام نیز گوید **فصل دوم در بیان احوال**
 او را می و هفت فرزند بود امام علی بن موسی القاسم که از او ولد
 بود بنحو نام و ابرهیم و عباس و قاسم و احمد و محمد و حسن و احمد
 ایشان بنامهای اولاد بودند اما حاکم بن محمد و محمد بن محمد
 مادر ایشان ام ولد بود عبدالله و اسحاق و عیسی الله و زینب
 و فضل و سیمان و اری سان ام ولد بود و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری
 و کلثم و ام حنفیه و لیلیه و زینب و خدیجه و علییه و امه و حبیبه
 و بریقه و عائشه و ام سلمه و میمون و ام کلثوم **فصل سوم**
در بیان احوال و مقامات روایت از علی بن ابرهیم بن هاشم
 از پدرش از ابی اسحاق الکاتب گفت من با او مکلف بودم که
 بر این چنین می بیند و هر که بودند در حبس و در زندان گفت
 اگر بعد از این عمر من می رودی موسی بن جعفر بودی زیرا که
 وی قادر بود بر عبادتی که نشد ام که کسی بر آن قادر باشد آنکه

و اگر چه گفت چون نماز با دعا بگذاردی بتعقیب پیشی
 تا که اقبال برآمدی آنکه بجد کردی و در سجده بودی تا ندان
 اقبال آنکه برخاستی و نماز پیشین کردی و دیگر یا ستر نماز او
 آنکه بتعقیب پیشی ساقی آنکه بجد کردی و در سجده
 نماز شام آنکه برخاستی و نماز شام کردی و چهار رکعت
 پیش از آنکه روزگاری شش روزی است یا شش روز نماز
 حقیق بکردی و ساقی بتعقیب پیشی آنکه بجد کردی
 و در سجده بودی تا نیم شب آنکه برخاستی و در افاق آسمان کردی
 و پنج آیه از آخر آل عمران خواندی آنکه در نماز شب ایستادی
 و در دعا و اجتهاد و کسیت کردی تا که شب زایل شدی
 برین حال در زندان بوده او عابدترین و فقیهترین و محققترین
 و کریمترین اهل روزگار بود چون قرآن خواندی یا ندود
 و گریه خواندی آنکه با او از خوش چنانکه شنودگان بگریستند
 از خواندن وی در مدینه و برانین المحققین خوانندگی

وفاطیلس برای آن حواله اند که خشم مروی و خور دی و شغل
علم فلانان کردی آورده اند که مروی بود از فرزندان
عمر خطابی هر که موی بن جعفر را بدید و برادش نام دادی
و بدید آن و پیامو ایان موی بن جعفر گفتند ما را اجازت
ده تا آن ملعون را بکشیم که شایسته کینه دیگر بدینا شو
با او چه خواهیم کرد و مروی پرسید که وی کجاست گفتند
بصیغی ازان خود رفته است موی بن جعفر بیست و دینار
بیک صفت و بر نشت و پیش وی رفت و بروی سلام کرد
و صریح تر از آنست این بیرون آورد و گفت این بیست و
دینار در بستان و بدید آن مرا بخش و ایشانرا دینار
داد و گفت مکن وی دست و پای امام را بوند و گاه
و گفت زهی کوی و خلیجی تو کواهی میدهم که تو از اهل بیت
توئی و معدن علم و حلم و بعد از آن هر گاه که بر آید بوقد
تعظیم و توقیر وی کردی **فصل چهارم در حقایق ائمه**

دی

روایت کرد که احمد طوی گفت رشید ملام فرستاد تا موی
جعفر را بکشیم من در زندان شدم وقت نماز پیشین بود و موی
جعفر نماز می کرد و شریک بدیدم یکی بدات وی و یکی بر
و می من بدیدم و بنا زد که بدیدم و رشید را خبر کردم مرا خبر
کرد و ما در زندان حبس را از مشعلان با من فرستاد
ما در نزد موی بن جعفر شدیم همچنان شیراز بدیدم که
من گفتند بودم و قسمی ما کردند ما باز کشیم و رشید را خبر
دادیم سوگند خورده که اگر نکاشی را از من خبر میدی تا مرا بیا
و بدیدم در حال حیوة وی زهرم ندانستم که کسی را بر من خشنود
محققان روایت کرده که شیخ محمد بن علی بن شاذان
القزینی بشارت متصل از علی بن الحسین گفت مرا وید و صالح
موی بن جعفر را از مدینه بنقل داد آورده و در نجف
کردند و مدتی حبس دادا کشیدیم و اهل و اولاد خود را
یاد می کردم بر امام موی بن جعفر بدانت که این در دل من

س من دید مرا گفت با ابراهیم الحسب وانا کما شئت و فریدی
فرغ از آنکه بخود در میانه من گزاف داشت که از وی نهان
گفتم گفت علی یابن رسول الله مرا گفت و درین کوشش و شورش
که مرا خفت و در دگر نماز کرد و من برافری دی نماز
کردم آنکه مرا گفت بگو ای سید عالم و دست فراموش و چشم
که من می بینم این تو نبی سیدی من و دست فراموش و چشم
زمین مرا برداشت آنکه مرا گفت چشم باز کن چشم باز کردم
بر سر من تریت حسین بن علی علیه السلام بودم بر سر آنکه ای
که در چشم حسین است و در دگر نماز کرد و من برافری دی نماز
کردم آنکه دست من گرفت و من چشم برهم نهادم بنوی
گفت چشم باز کردم چشم باز کردم بر سر که در این مؤمنین عالم
بودم که کور جدی من امیر المؤمنین است پس در دگر نماز
کرد و من برافری دی نماز کردم آنکه دست فراموش و دست
فراموش و چشم برهم نهادم بر سر که چشم بکشای بکشای دهم

بسم

بر سر من تریت رسول الله علیه و آله بودم که دست
کردم چشم رسول خدای و اینک برای تو سر در میای خود
نماز و عهد بدیشان تان کردم و بخیل با من و بکار ای عالم
مرا گفت دست فراموش و دست فراموش و چشم برهم نهادم
بر سر که در دگر نماز کرد و من برافری دی نماز
کردم آنکه مرا گفت بگو ای سید عالم و دست فراموش و چشم
که من می بینم این تو نبی سیدی من و دست فراموش و چشم
زمین مرا برداشت آنکه مرا گفت چشم باز کن چشم باز کردم
بر سر من تریت حسین بن علی علیه السلام بودم بر سر آنکه ای
که در چشم حسین است و در دگر نماز کرد و من برافری دی نماز
کردم آنکه دست من گرفت و من چشم برهم نهادم بنوی
گفت چشم باز کردم چشم باز کردم بر سر که در این مؤمنین عالم
بودم که کور جدی من امیر المؤمنین است پس در دگر نماز
کرد و من برافری دی نماز کردم آنکه دست فراموش و دست
فراموش و چشم برهم نهادم بر سر که چشم بکشای بکشای دهم

سوید اعدایها آوردند ازین دیکر ملک روم در میان آن
 در راه بود و از میان سیاه رفت که هیچ از آن نیکو تر ندیده
 بودند و رسیدن نیکو است و من بدان دولتی که چشم گشت
 یا علی این دولتی که شکست می آید گفت او را الله گفت فراموش
 از این امر از این اندام و یا خاز خود شدیم و این را در جایی چشم
 و بیدارید فرستادم بر شش و با هفت ماه بر آمد من بعد
 از پیش هر دو با خاند خود آدم خادی که جامه من را گرفته
 از این پیش آورد و نامه که مهرش تر بود گفت این ساعت
 مردی پیش من آورد و گفت هم در ساعت فراموشی خود
 ده چون فرایند من میری نامه شکست و نامه بر خواندم که از آنجا
 فرستاده بود که یا علی این آن وقت است که ترا نداده حاجت
 من کار از روی باز گفتم در حال خادی از آن هر دو نفر
 رسید که اجابت کن گفتم چه حاجت شد گفت می دانم نیز دیکر وی
 ندانم عمر بیع پیش وی است آمده بود و او را غایت خشم می آید

بر

پس بر کشتن آن در راه که ترانچندم بجا انداخته مراست و بر
 در وقت اعطای و رسیدن بود از کدام در راهی و بعد گفت آن در راه
 سیاه و بیعت چون منی با خان و در راه که چون از سزا
 این را که دیدم آن در راه خواندم و در راه بود و در
 خانه که هم و این را که پیش از در راه که دیدم و در راه که
 در راه که این را که پیش از در راه که دیدم و در راه که
 تا این که این را که پیش از در راه که دیدم و در راه که
 یا علی که این را که پیش از در راه که دیدم و در راه که
 یا و در راه که این را که پیش از در راه که دیدم و در راه که
 و پیش از این که این را که پیش از در راه که دیدم و در راه که
 چیزی که قبلا گفتد آنکه در اینجا هزار درم فرمود و من آن
 مال بآن در راه پیش از این که پیش از در راه که دیدم و در راه که
 و این را که پیش از در راه که دیدم و در راه که
 الحکم که گفت چون آن عبد الله هم بگذشت و عبد الله خفیر

دعوی امانت کرده و او معتبرین بود و آن بود مؤیدی
حقیق و بر این مآله و کوی بکند و بگوید در اینجا انکه
و فقط در اینجا و گفتای برادران که صاحبان کوی
دست درین انش کن وی دست در انش کن و ابوالمحسن
حقیق دست در انش کرده و آن انش را بدست می بود
روایت کرده باشد و انکه الله به المصطفی که گفت انکه
الصالح مؤیدی بن حقیق را در میان بر روی گذر کرده که
کربت و کوه کاشی کرد و وی می گشتند و ماده گاه از آن
آن روز مرده بود پس امام هم آن زن را گفت جزای کربی
یا امة الله گفت کوه کاشی کنیم و در ماده کاهوی بوده که
معیت من میشت کرد کاشی از آن بوده و آن مالک و نموده
و من و کوه کاشی بی یک ماندیم گفت یا امة الله میخواستی که
آن کاه را از برای تو بکند کرد انهم زن گفتای بر روی هم
با یک شوی شد و دو دکت نماز بکند از انکه صاحبان است

و نبی حبیب الله برای کاه و گذر کرد و پای فرود
از کاه بر خاست و دست بپشت خود زن کاه را زد
دید و یاد برآورد که عیسی بن مریم است حبیبی که
حبیب در میان مردم بگذرد و بگذشت
روایت کرده باشد و از مقام بن منصور
از عیسی مولای رسول که رشید مرافقت او مؤیدی بن
حقیق برآید و هم تا ویرا بکشد یا ورم مؤیدی عطا کرد
دست داشت حبیبانید عیسی دست وی افی شد و
دول را بکرفت و افی در کردن وی افتاد وی فریاد
عطا و کرد و برانها کن زها کردم افی از کرد نشانی
روایت کرده باشد و از قاصم بن علی که مروی
رسول را ابوالمحسن مؤیدی بن حقیق را فرستاد و بر او امام
خواند و بیضا عقی ندان نزد یک وی مرده اند و مشبه
سازید وی چون رسول برفت بطلب ابوالمحسن جامعی که

حداثر بودند شرح علم و قضایای وی می دانند مشعبد
 هارون را گفت اگر من شما را از بخشنده آدم مزاج دهم
 گفت چه گویم ما را از بخشنده اری گفت چون وی بطعام
 بپختند چیزی نگفت نان و هر چه پیش روی نهاده باشد بر آن
 بر شود و بسقف باز و سلف و پیش روی خالی باشد و بخشنده
 گفت تو این توانی که گفت اری گفت بگو پس چون آن طعام
 بیامد و در جای خود بپخت چون خوانش ایشان نهاد
 وی هدیه داد که در طعام برگیرد مشعبد این و قدر
 داد و خورد بگرد طعام کرد و پیش آن بپختن بود بیایم شد
 و قوم بخشنده ندانند این بپختن به مشعبد نکریت و بالش
 بر چای وی بود صورتی شیر تر و ابران صورتی یا کهن
 اشارت کرد که بر خیز و این مرد را فرو بر صورتی بر چای
 و آن مرد را فرو برد و صورتی با جای خود شد و هارون
 متحیر ماند و بشیمان شد بر این که گفت یا ابالحسن

مرد را باز او گفت ابوالحسن هم که با من این کرد بخشنای که
 هر کس باز نیاید اگر پنج قصه مؤمنی فرو خرد از رستم
 و عصایا باز آید این مرد نیز باز آید **قصه دیگر**
 بود آن که در محراب امام علی بن محمد بن الفضل که گفت وفات
 حضرت شد میان اصحاب بار و سه پاماد در حضور که
 در آن مکان پاماد که تا کعبین یا از کعبین تا بر آن گفت
 حضرت علی بن نقیض است و آن پاماد ابوالحسن موی بن جعفر
 که فدای تو باد نماید رستی که اصحاب ما خله فی کرد و آن
 حد صبح پای اگر صواب یعنی خطا خوش بمن نویسی آنج
 بر این عمل کنم پس ابوالحسن جواب بروی گفت که آنج من
 ترا می فرمایم آن کن پاماد آب در دهن گیری و پاماد
 و چینی و روی بشوی پاماد و محاسن اخلاک
 و هر دو دست بشوی پاماد و پاماد سر را مسح کنی بر با ظا
 هر دو بالطن کو شها را مسح کنی و پاماد بشوی تا کعبین پاماد

و این را که کلمه خلافت مکن چون نامه علی بقطین رسید
تجیت کرد از اینج و برافزوده بود از اینج و خطا انداخته
بر خلاء فان بودند اندک گفت موی هست داند و ما شا
تو است بد اینج گفت و من امروز وید امتثال کلمه بر شو
برین وجه که امتثال امر امام را و علی بقطین را بر رسید
غیر کرده بودند و گفتند که او را فیه و مخالف است که می
استخوان کم و بیاد در وضو از اینج کوی بداند تا از من احراز
نکند آنکه مذمت ویرا بگذشت و بیاد در ساری شغلی آمد
و تقوی بن کرد آنکه چون وقت نماز در آمد علی بقطین
در سبزه در حجره خالی شد تا وضو سازد رسید از سر دیوار
حجره با استاد جنانک علی را دید علی و برانگی دید علی به باد
مضمضه کرد و به یاد استنشاق و روی پشت و کفایت
خلال کرد و دستهایش از سرانگشتان تا بوارن بسیار
و سری که شمار امی کرده و بایر بایشیت و رسید بر روی تپان

می کرد چون ویرا جنان دید مالک نفس خود نموده تا که بر
مقطع شد و گفت دروغ گفت یا علی بقطین هر که دعوی
کند که از جمل راضیان سالش نزد یک رسید همتی شد
آنکه نامه ابو الحسن موی بن جعفر را بدو رسید که از آنکس
یاز و منو حسان کن که خدای فرموده است روی بشوی
یکبار روی دیگر بار اسباح و تمامی را و کرد و دست بشوی
از و این تا سرانگشتان و مسح کن پیش و پشت پا را
از بقیه سترها و سواد بدی که را بر انداز اینج بر تو از آن
می ترسیدند و السلام **در ذکر روایت از علی بن ابی**
حزیم که گفت موی بن جعفر روزی دست من گرفت و از
منهید بصره آمد مردی مغربی در راه می گریست و خرم شده
پیش وی و بارش را بجا افتاده موی علم ویرا گفت حال
تو چیست گفت با همراهان بخوانم شبی که خرم اینجا بود
و من اینجا بماندم و همراهان رفتند و من بخیر بماندم

هیچ چهار پای ندارم که باز بروم موسی هم گفت تو اندوه
که می خورده باشد گفت آخر بر من رحمت نمی کنی یا پادشاهی
می کنی موسی هم گفت من انصاف نکرده ام مرد گفت مرا این
چیز نیست که بدای که قرار ده ام تا تو بر من استوار باشی
موسی هم نزد یک دراز گزشت و وظایف گفت که من از شما
و بجوی اینجا آمده بودم که گفت و مرا آن خورده و بایک بود
دو خر بر جنت درست و با ملائک پس گفت یا معزی اینجا
هیچ استهزیای بینی بگو تا با حق اب در پی و ما بر قیام علی بن
حمزه گفت روزی که بر سر می جاءیم از منم استاده بودم
آن مرد را دیدم که اینجا چون مرا دید پس من آمد و دستم
را بگرفت و داد و شادان و خندان بودم که خال را از کوبش
گفت بخدای که درست و سلامت است و نمی دانم که آن مرد
از کجا بوده که خدای تعالی بواسطه دینی بر من مهلت نهاد و خبری
مرا از آن که اینده از آن گرفته بودم که تو مراد و حاجت خود

در پی

رسیدی از جیبی عزیز که معرفت آن نبوی محمد بود که
روایت کند و ما را که شقیق بن ابراهیم بنی کت بنی کت رفت
بودم بقداد سپید فرو اندام بر مردمان تظلم می کردیم
در زمینتی که داشتند و بهیاباری که نود و نه جوی را دیدیم
یکو بعدی که نام کون جاده از سوی بوسیدند و کلیمی بخود
فرار کردند نهانشسته با خود گفتیم او از صفیایان است بخواب
که باز خود بر مردمان نهاده خدای که پیش روی شوم و درین ملا
کم نیز دیکر وی شدیم چون مرا دید گفت یا شقیق یا حنیف
کثیرا من الظن ان بعض الظن انتم از بیشتر ظن
دور باشید که بعضی از ظن نگاه مانند برفت من با خود گفتیم
الهی در دل من بود و می گفت این نیست مگر بیدار صاحب
و از چشم غایب شد و چون بواقعه فرمودم و برادریم
که نماز میکرد و اعضا وی مضطرب بود و اشک بر روی
می رفت گفتیم پیش می شدیم و از وی بپای خواهم پرسیدم که

راوی

تا پشت روی بدونهادم و ی گفت یا شفیق بر خوان و لای
 لغفلتین تاب من از زنده ام کسی پاک تو به کرد گفت بدستی
 که این جوان از ابدلان و نوبت بخت ایچ در سیری سوره
 چون بزباله فرو آمدیم آن جوان از دلم مندر خا بپاشاده رو
 در دست میخوات که آب بردارد گو از دستش و طاه افتاد
 و برادیدم که با همان نکریت و شسته ام که گفت که نوی می
 من چون از آب نشسته شوم و نوی توفی من طاهر و حوتم سینه
 خنجره آن ندارم از در اینجا مکن از شفیق گفت بخدا که در
 می نکریمش بر بالا آمد و می دست فغان کرد و رگه بر کرد
 و بر لب کرد و وضو ساخت و رکعتی چند نماز کرد آنکه نه یک
 بسته رکعت و بدست بر می گرفت و در رگه می کرد
 و از می جنبانید و می شامید بر من دیک و می شدم و برو
 سلام کردم و گفتم مرا طاهم ده از فضل ایچ خلای بر تو نم کرد
 گفت یا شفیق دایم نعمت خدای بر ما بود اشکارا و نهان

بر تو طلق نیگو بر میورد کار خود آنکه رگه فرامش داد از رویا
 شامیدم در دست و فکر بر خدای که هرگز ازان خوشتر
 اشامیدم بر سر طاهم و میراب شدم و روزها مرا شیبای طاهم
 بود آنکه بر اندیدم که نادر مکه شدم و برادیدم در بهلوی
 قبه الشراب درین شب نمازی کرد و ناله با کربن و قائم
 هم چنان بود تا که شب در کشت جز جمع برآمد بر خاست
 و نماز یا مداد کرد آنکه در خانه هفت بار طواف کرد و برقت
 من از پی فراموشم و بر خاتم و موالی دیدم و می رختن آن
 حالت بود که در راه دیک بودم سویمان آنکه و می در گرفته
 نودند و بر وسایم می گفتند یکی را ازیشان پرسیدم که نوی
 نزدیک بود که این جوان کیست گفت موی بن حقیق که گفت دای
 که آن عجب نبود الا مثل این سید را **فصل پنجم در معرفت**
مروکی و وقت و قات و علی السلام او را بخواه بخ
 سال بود در ایام امامت او بود و بعد از ملک منصور بعد از او

بود سرش مادی مال شد و بعد از وفاتش هر روز از آن
مال که در دنیا بود مال از ملکای امام معصوم بود
بن حنفی بن حنفی که در وقت وفات وی بیعت نامه و در
تلاک کردی آن که در وقت وفات وی بن حنفی بن حنفی
رسول در نماز بود و امام در برین کرد و در آن روز
فردی همی که در وقت وفات وی بن حنفی بن حنفی
عنا الی باو شکایتی که از آنجانب می رسید و در آن
هر چنانی که در وقت وفات وی بن حنفی بن حنفی
لحنی و در آن مقام داد و چنانکه و در وقت وفات
و او را یکی از آن دو نفر نشانند و هر قدر برتر نهادند
و یکی بنویسند و آن که در وقت وفات وی بن حنفی بن حنفی
پوشیده شود خبر وی و موی و در آن وقت بود که حجاب
بصر برپا دارند و او را شایع عیسی بن مریم حنفی بن حنفی
کردند و او یکی سال و یک و بیست و پنج بود و در آن وقت

در هلالی که در آن وقت از آن استقامت و خوارت پس رسید که
شاد تا او را بیدار آوردند و تسلیم فضل بن علی که در آن وقت
در آن وقت که در آن وقت رسید علی بن علی و در آن وقت
او بنی که در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
او را که در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
بود بد و در آن وقت که در آن وقت رسید و او را بنی که
گفت و در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
و در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
سید و در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
مولای بن علی که در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
گفت من می بینم که در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
او که در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
رجس بلید بنی که در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت
همه های آن که در آن وقت رسید و او را بنی که در آن وقت

علیه السلام هیچ روزی که نمی توانم در آن روزی که
روایت کرد با الصلوات بعد از آن که من صالح الهی است
بنده ام عالم تر از علی بن موسی الرضا خدا مامون است کرده
یک مجلس جمعی عالمان و مجتهدان را از جمله و شیخان بزرگوار
و شیخان و مسلمان و مشایخ و متقدمان و مجتهدان را
و از جمیع بزرگان و اولیای آن روز در آن مجلس بود
و در آن مجلس حضرت علی بن موسی الرضا از بزرگان و
که بران خویش را گفت سرور شما علی بن محمد است
او را پرسیدند آن هر چه شما بخواهید بگوئید تا از انگاه
دارید که بگوئید حضرت علی بن محمد را هر چه بخواهید بگوئید
در صلب راست و کاشی او را در یافتی که او هم نام امیر المومنین
از حبیب بن ابی حمزه گفت رسول خدای تعالی
دیدم که بنیاد آمد بر دودر مسجدی فرمود که حاج
دروغ آمدندی و حیوان دیدم که پیش او سلام سلام

در این روز

گفتم و پیش از این که دیدم از یک جزایان که در روزی که
بود از آن که جزایان را گفت و گفت و داد و در آن روز
من با هر یکی از آنها که در آن روز دیدم هر یک از آنها را دیدم
از آن است و در آن روز از آن خود بودم و در آن روز
یکی از آنها که در آن روز دیدم از آن است و در آن روز
در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
بر آن روز دیدم از آن که جزایان را گفت و گفت و داد و در آن روز
و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
جزایان را دیدم که در آن روز دیدم از آن است و در آن روز
خواند و فیض از آن جزایان را دیدم که در آن روز
که بنیاد من داده بود که گفت یا رسول الله از آن است
و در آن روز که رسول خدای تعالی از آن است و در آن روز
زاد و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز

در این روز

و نهاده از این باشد گفت صواب گفتی خدای تبارک و تعالی
را آید ایضا فرمود که باز که در قبول من ایشان را یا نه که در قبول
پس چون نزد یکی برای خود بیدم و آنجا یافتم ایشان را باز که آمد
و با خاندنم و جریح خوردم و آن نگارندهم چه بود و در میان
بود و در میان آن یک دینار بود بقیات و دشمن و مرا که
آن یک گشت و آن دینار را که گفتم و فرما جریح نزد یک دینار گشت
و دشمن را بجا نمانده بود که حق آن امر بدست دست و دینار
است و هیچ باقیات نماند و خدای که من فرمودی نگفته
بودم که آن مرد را بمن حجت و شهادت از آن که در میان خود
خود نکرده اند **حکایت** روایت کرده سلف زیاد از
علی بن محمد القاسمی که گفت خبر داد مرا یکی از اصحاب ما
گفت مالی خطیر رسید ابو الحسن الرضا علیه السلام و او را بدین
شاد نیافتم آن غمناک شدم و با خود گفتم چنین مالی میشد
و می آوردم و وی بدان شاد نشد پس وی را فرمودم را گفت

طشمت

که گریه و گشت یا تو علی سبک آید بر تو که ساعتی فراتر شرف
بر من حجت و بیرون شدم و هر که حاضر بود هر بیرون شد
و دایم مامون با و و حدیث می کرد و ما او از حدیث مامون
می شنیدیم که مامون چون آمد و رضا گشت با فرستاد
پا نزد یک و می شنیدیم که مامون با حسن گفت که گفتی که
گفتی از دوست خود ای شیخ حفظ الله که گفتم که در فدای تو ای
گفت مرا که با من گفتی که بچشم خویشم شده و از خواهم خورد مرا
هفت روز معاف دارا که بیدیده حکم شدی بدستی که خدای
تعالی ترا علم عظیم داده است و من بر او و بر تو علم تو ام و با خدا
می رسم بولایت تو و بولایت پدرت که بولایت است از آنکه حکم
فرما من امی زنی که بدان نفع گیرم گفت این جملستغاث عالمی
تبار و چهار ساخته اند و اگر من حاضر بودی بدان قادر بودی
حکیم که یکی ام از رعیت تو پس بفرستند خندید و گفت که
که آن کردی و فرقی و خدای که تو حجت خدای و تو بی این است

صحیح است از امام حسن عسکری از پدرش از پدرش از پدرش
 علیهم السلام که چون ناموفق رضا را دعا می نمود که روزی خدا
 یار اوئی نمی یابد آنکس بمضا عقیب بود و خدا گفت که نیکوید که کار
 خدا را دعا علی بن موسی و خدا عهد شد که خدای یاران از ما یار داشته
 چه ناموفق رسید رضا را گفت یاران از ما یار و استاد اگر
 دعا کنی و از خدای تعالی خواهی که ما را یار و فرزندت
 از پی من رسول خدا را در خواستیدم و امیر المؤمنین باو بود
 مرا گفت ای پسر روز دوشنبه بپوش و یاران حوا و که خدای تعالی
 با دامن فرستد و ایشان را خبر دهد و این خدای قهار تو نماید و آنچه
 ندانند تا زیاد شود علم ایشان یعنی از سیر چون روز دوشنبه
 و بی بپوش و خلاق بیرون شدند بنظر او پسر وی ۴۰
 بر مینماید و خدا را احمد و ثنا گفت که گفت پروردگار تو
 عظیم کرد ایندی حق ما را که اهل بیتیم بر و صلیت با جانشین
 خدایت تو فرمودی و فضل و رحمت تو بیوسید و تو نعمت تو

و خدا بی وفا و بی وفاها بود که آید بر من و آنی که کشتن کواران
 با کثر اگر فرزند می رسد و خدا ای که امانت خدای و حق تعالی
 عظیم نزد دل کرده آید در شهر هاید که در رضا علیه السلام پس
 جماعتی جامدان بیضا مامون را گفتند بگو که رضا را و خطا
 عهد کردی و این شرف عظیم و حق عظیمی خواهی که از خطا
 عباسی با جامدان علی قلی بدستی که این سحر را در او روی
 خلیل بود ظاهرش کردی و و ضمیم بود رفیقش کردی و فراموش
 مذکور شد کردی تا با از خود نیز می کند بدین باران نزدیک
 دعای وی بازید هیچ یک را خود و با ملک خود این کند تو کردی
 مامون کشت این مرد بهمان از ماد حق می کرد بر ما خواستیم که
 و پیرا و بی خرد کرد ایم ماد حق وی با ما بود و اعتقاد او ده
 ملک و بخلاف از برای مامون اندک از قلب وی ناکم گفت
 تا ویرا بصورت فراموش نمایم که بداند که وی مستحق این کار
 نیست بر مملکت نام وی حمید بن مهران کشت مرا با وی در

و اما کن تمام و پیرا و الحاد و پیرا ختم کرد ایم و آن قدری
 که گفت و با که نه هست تو بر روی من و بر او در شهر هاید که
 می و مرد و با و با که آید که ایندی که وی قاصد و الهی
 او مقرب است و بر او در شهر هاید که آید که ایندی که وی قاصد و الهی
 که گفت و با که نه هست تو بر روی من و بر او در شهر هاید که
 راجع کرد و خود حاضران اند از مملکت رضا را کشت بدستی
 که مردمان از تو خود بهای سب و اگر کند و در وصف تو غلو
 کردند چون دیدند که کار کردی و با و با که آید که ایندی که وی قاصد و الهی
 با دیدن از راه پیچ و ساختن از برای تو و این امر را مومنین
 ترا قبل رسانیده است که می دانی که حق وی بر تو اختصار نکند
 که قول در دوزخ را تا از برای تو دوزخ که نیکوست و پیرا
 رضا در حق رضا عانت که مومنان که خدا را از این معنی
 که یاه که گفت حق را که خدای بر من کرده است و اگر چه بگو
 و از طریق خود پیچیدیم و اما این حق که صاحب تو را نیز حق

رسایده است بدینکه در وی هر قدر آوده است
 الا در این محل که ملک مصر یوسف صدیق را فرود آید
 و حال ایشان آن بوده که از آن کسی بر آن مظهر در چشمند
 و کسایه پس موی بدست که از آن کسی خود که گشتی
 و از قدر خود تجاوز نمودی بدان ملک که شکافه
 تا کوئی که ملک مصر را بر هم خیزد و آید و با همی که
 پس که راست می گوئی در اینجای آنی که صورت
 پیش که برین پیشه گفت که ماند و اشارت به ملک
 مأمون که در ایشان آید که در آن مظهر و برین مظهر که
 نیز آید و مظهر بود و مظهر در چشم شد و با آنک برای
 صورت زد آنرا آید این فاجعه را و فریاد خودش و مظهر خود
 سازید و آنرا آید و آنرا آید بر آن مظهر و در آن
 حبسند و آن مظهر را فرار کنند و خود و در چشم
 و بخورند و خوش بلیسند و قوم از آن متحیر باشند

و چون

و چون از نو قاری رخ شدی روی فرار کند و گفتند ای
 خطای در پیش تو چه می بینی ما را که با تو کنیم و افشاری
 که از آنکه با تو می بینیم با این ملک کهیم مأمون از آن سخن
 بهوش شده و مظهر در مظهر علی السلام است که مظهر
 و تو بر آن آید و مظهر در مظهر و دیگر با تو می کنند
 و ستوری می دهی که بر این ملک که صاحبش در مظهر
 با تو را که خود مظهر حبس ملک به و مظهر بر آن است
 خود شدی و مظهر مظهر شد که مأمون که مظهر خود
 که مظهر حبس مظهر که مظهر که مظهر که مظهر که
 این کاری جدی مظهر مظهر خطای بود آنکه مظهر که مظهر
 مظهر میان این کاری و مظهر مظهر و مظهر که مظهر
 مظهر که مظهر مظهر مظهر است از مظهر که مظهر
 مظهر مظهر که مظهر مظهر مظهر این مظهر مظهر که مظهر
 مظهر که مظهر مظهر مظهر مظهر که مظهر مظهر که مظهر

تدبیر حکایت بر ما موصوفه اند که در دل خود داشتند
 بار رضا علیه السلام کرده اند که **در روز** **یکشنبه** **در روز**
 از ابوالفضل علیه السلام بر صلیح الحرمی که جزو رضای
 عم از نیشابور میروند شد تا بنزدیک مامون که در راه بود
 و به سرخ رسید و بر افشاند و با او رسول الله افتاد و بگوید
 بکنیم و می فرمودند و گفت ای پسر از کجاست و ما را آید
 نیست و علی علیه السلام بدست خود خال از زمین باز کرد
 چشمه ظاهر شد و وی با جماعت و مشو که آمد و مشو که
 برفت که از این چشمه رضا خواستند که آن چشمه را بکنند
 آب روان شده و چون مرز و سازه آب یافتند و مدتی
 منقطع شد آنکس حال فراموش کرد آب بدینا که در آن موضع
 معروف است **چشمه** **در روز** **یکشنبه** آورده اند که روزی رضا علیه
 مامون شد و فرمود که وی بود و نیت که از این دعوی می کرد
 او و خبری طایفی ابی طالب عهات و علی و برادر عا کرده است

تا باقی ماندند تا در وقت بخت بود و رضا علیه السلام
 گفت پس خواست سلام گرفتند و می کرد و خواست نشست
 و او را ملاقات از علی بن ابی طالب است که قصد او توبه
 چیست که ما اهل بیت را که او شهادت ما حرام است
 بر بیای پس اگر وی راست می گوید بیای و بیای که او
 پس سرفراز است ابتدا بشنید که مامون گفت ایضا و یاد
 بر روزی که بازگشتند که بیای و در اخبار و در مقام در آنجا
 بیای چون در میایدند دنبال می جنبانند و میجو و در آنجا
 که در رضا علیه السلام در میان ایشان دو ریختن باز کردند
 و از آنجا بیرون آمد پس مشو که نیت را فرمود تا مشو
 شود و روزی که در میان بیای و بیای شد بیای و بیای
 چو در آنجا رسید مامون علیه السلام بر رضا علیه السلام
 و در وایت و بگفتنات این حدیث نیت که از ابی طالب
 انقیاد بودند است و در عهد متوکل و یحیی که آن نیت بکنیم

ابن بی بی از کلمات بکوی که از آنم و نامی بود که از خداوند
 پرستود و در آن ماهیان خورد و لیکن نامی که من و آنرا هم
 از برای آن ماهیان پادشاه و بدیشان و قضاوت از آن
 ماهی بود که لیکن که آن ماهیان خود را چونند که غایب
 شود و پس نمودت و در آن آنکه و کلماتی که در آنم
 بکوی نامی آن بر زمین فرو رود و این در خط و کتابی
 کن و زود بود که من پیش روی شوم اگر از نزدیکی میروند
 ایم و سری خود به خیل با نام سخن مگوئی و اگر شد
 نبویست که با نام سخن کوی بر چون روز و شب بود مولای
 من غلام و در وقت و بر حیات تا پیش نامون شود غلامای
 پیش روی باز آمدند و وزیران و کلمات نامون تر میگویند پس
 و آنکه بوقت و من در چاه وی می خندم و در پیش وی میروم
 و آنکه بوقت و در پیش نامون طبعی آنکه و نهاده بود و وقت
 علیه الله خسته آنان و دست که اندر وی خور و چون

کنند

بسیار علیه السلام سلام است و وقت نامون آن خورشید
 در وقت و است و او بود و دستم آنان آنکه یک بار در
 در این ماه بود و خور و در آن ای مرد اگر خواهی یا خدای تو
 بدایع با وی جوئی و دست نامون گفت خدای که من هیچ
 یکم از آن تو را ندانم و دستم بر حیات و سوره شده
 چندان آنکه و من بر وی می خندم تا که در جوی شد و
 آنکه در جوی که در جوی شد و در دستم او یا بستی خود
 و خور و در جوی که در جوی شد و در دستم او یا بستی خود
 و دیدم بکوی روی او را مانند که در دستم او یا بستی خود
 در این سوره که او بود که در دستم او یا بستی خود
 تو لیستی که در دستم خدای تو را در دستم او یا بستی خود
 من از این روی فراموشی نزدیکی رضا شد پس دستم
 پس کرد و بر روی که در دستم او یا بستی خود
 اینم آنکه در دستم او یا بستی خود و در دستم او یا بستی خود

کرد وی علیه الله جانب باره کرد انکه کت و ایالات و
سید و بعضی از وی را نش گفتند و بر ایشان الله برکت
چنان بود چرا و برایشی بر ما بود کت از برای و
و یکی در کوکبید و من از بر فرج ما شدیم چون که کت
گرفتند و بر سخت بید کت ما را بر ایالات و خیر و
کت نزد یک پارسین کوریش کت ما را بر خیر و
و بر ایالات خیر و آن کت ما را بر خیر و
بید کت ما را بر خیر و آن کت ما را بر خیر و
الاییش فرج پارسین کت ما را بر خیر و
پارسین و جنین کت ما را بر خیر و
صلت خیر و ایالات و از برای وی خیر و
چنان کت ما را بر خیر و آن کت ما را بر خیر و
ویدیم پارسین کلمات که در من آمد بود بکت خیر و
آب شد پارسین نان را پیش ما هیان و پارسین از خیر و

انکه کت

انکه ما کت بید کت و آن ما هیان خیر و
و غالب کت و پارسین کت ما را بر خیر و
نشین پارسین کت بید کت ما را بر خیر و
و ایالات و پارسین کت ما را بر خیر و
که این چه کت است که در کت ما را بر خیر و
و پارسین کت ما را بر خیر و آن کت ما را بر خیر و
پارسین کت ما را بر خیر و آن کت ما را بر خیر و
مردی را از آن کت که زمین را از شما مال کت و شما را
هلاک کند ما را بر خیر و آن کت ما را بر خیر و
و هلاک که در کت ما را بر خیر و آن کت ما را بر خیر و
من آن کت خیر و آن کت ما را بر خیر و
انکه روز ما را بر خیر و آن کت ما را بر خیر و
و از خیر و آن کت ما را بر خیر و آن کت ما را بر خیر و
مرد را دیدیم ایستاده مرا کت یا ایالات و پارسین کت ما را بر خیر و

عجب که مثل آن میوه باشد و خشک و آن سبزه و آن
بسیار بودی که در میان شکم و جگر و کبد و کینگی و و قوی و قوی
و من از روی با شامون شکایت می کردیم و همه را گفتی ای و
مخلل کن که او من در رسول خدا ای السلام علیک و علی
رقی و ایدیم چون در سطح درخت تیره طالع و ای السلام علیک و علی
من منی ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
و من منی ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
که رفتن جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم
که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم
و جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
بر خود که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم
که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم
که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم

و من منی ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
بر جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
طالع و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
میدیم ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم
خاطر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
با قیاس و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم
بود و بر پا و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم
ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
بر اجزای و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
و مرا از وی جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم
که در رگ و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا
و امست بر من و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا جگر و کیم که ام ایضا

تیب دار و خرد و غرض حق نزدیکی و بیستیم در تفسیر
بدریقه و زنا و استم که این خواهم بر آن سبب و طریقه
و در روی من کریمت و گشت تراست و در چشم که آید و غلام
گشت ما را با بد و با خود گشت این باحتساب آید که در روی
با و ما را آن عدل اندم بر غلام آن آید و بر سر خود
روی من تفسیر کرد انکه غلام را که با آن آید و در روی
و بیستیم و در تفسیر آید و در روی و در بیستیم و در بیستیم
تشنه سلام و ی این خواست و در بیستیم و در بیستیم
و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
گشت و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
ایچ و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
بنا و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
علا و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
مردی و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم

نحوه

تفسیر که در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
زنا و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
بر آن و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
چیزی و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
اقل و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
گشت و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
است و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
شیعه و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
که و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
از و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
در و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
از و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
عبد و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم
گشت و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم و در بیستیم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و از اینجا در انداختند و بر نیز رسید تا آنکه داشتند
هم نشد و پان یازده گشت پس از آنکه ایشان را بدیدند و یاد
ورزیدند و می گریستند و از من گفتند که شما را چه شده
و آنرا که گفت مرا فراموش کردند و در میان ساعت حشر تو آورده
و ایشان ایستاده اند منتظر من تا امر ابو حنیفه و رسول الله
علیه السلام برسد تا با خودم آن با هم بروم و بر تو می بینم و علی
حق آمد و بعد از آنکه خبر داد و این را می شنید که خبر آنرا که قوی
از صاحب بر این گفتند و از آن که او شنید در انداختند و
آنجا ایستاد و از آن که گفت حق کردند و از آن که مرد و از آن
که در وقت حشر است که می گویند **محو** و از آن که وقت آمد
منتظر من تا حشر است که در وقت بود بسیار از گشت
در میان حشر که آن وقت می گویند و از آن که در وقت بود
از آن که بود و از آن که در وقت بود و از آن که در وقت بود
و از آن که در وقت بود و از آن که در وقت بود و از آن که در وقت بود

الفرع

از برای رویه عقلا و اهل فکر که در نزد ما گفت جماعتی
در این میان حاضر کن و بیان ساز که از امر صادقان
خارج نمی شود و از ادعای دروغ وقت از اهل ارباب
از غیر نیست و دست از جیبی امر و کاری بر در میاید
دارد کند و دست از جیبی امر و کاری بر در میاید
گنیم که در این میان یک نفر بود که از ادعای جماعت
از آن حقیقتها و اخوة گفتیم که ما در فصل نموده ایم و از برای
عجایز و کیهان ما و عرفا و در دو عالم و این میانها
جای می آید که با خود نفهم که این مردی است که سفر کرده است
فدا و تقوی می کند که این سفر است که ما در این میانها
حاجت به هیچ از ادعیه ای که با دست این مردی که
ما می بینیم که او را دست می بینیم و در آن وقت با هر یک
فکر کنیم آن را به او می آید که هر یک از روی عقلا و
توجه ما است که از او هر یک از این میانها را می بینیم

[illegible]

تبرکات

[illegible]

و دستش گرفت و در بار منقلبی حرم بیاض و در پیش رو
 بنشست و با وی سخن گفت و خنود قندای وی کردیم
 و من تحت کرم اذان پس خایچه برآمد و آن وقت که
 و رسول موقوف بر من بودم آمدی حاجیان و قائلان
 و سخن میامند و از عیال بدیدم تا بدیدم و در میان
 میزدند و تا که وی را طایفه پیوسته شدی پس بدیدم
 و اتم روی برای محمد آورده بود و با وی سخن می گفت
 و آنکه بخواه مان حاصل نکند و او میگوید که اگر خوار
 خدای مرا ندان تو کلاه اندک حاجیان را گفت و در پیش خا طین
 چنین بود تا موقوف با بنید و پیروی بر خات و بدیدم خات
 و در دست بگرفت و فرمود که و در وقت من حاجیان و قائلان
 بدیدم و گفتیم بیکم این کیت که شما ویرا بگفت و او که در
 پیش حضرت بدیدم گفتند این علوی است که او را خنود
 گویند و هر چه را بر این قاعده بر منو تجب زیاده کردیم

و آنروز

کتاب الیوم فی اذنه او افرد که جدی که فلان روزی
 لشکر عیال سلیمان و قهر عداد الکجور از سر ایشان شود
 باید که در محاکمه و در پی وی بشوی و با جمعی خوار و
 در خیل و در پی خدمتکاران از قلوب و راه بر من خیار
 کردم و طایفه سلیمان و بر ما افتادند تا که بقی بدیدم
 که تو بدی و تا از غایت هیچکس ندانست که منو غریبی
 و نعم میز تو که با تو بکنتم و بدیدم که از هیچکس منو غریبت
 نفسی نمی افتادم مرا از نام بدیدم با وی گفتم و گفتم تا نیم
 نه چپ و است و کی گفت نام کنیز کائنات پس وی مرا گفت
 عیال از آنکه تو رو قیود زفات غریبات گفتیم جلیم خیار
 موالع بود و مرا برادری آموختن می دانست که زنی تر جان دار
 کرده بود تا آمدن او و بیان که پیش من می آمد و بر من فراموش
 می آموخت تا ز قاتم بر این مسو می مشتم شد و گفت
 من و بر این سخن من را می برده من مولا و خود او را طایفه

ما را سختی گردانده و در پیش من بر زمین نهاد
 بود که در جبین او من جای گردانده و بر افروخته
 غنی میان من و میان و فایده ای بود که در پیش
 مردی که آید و در پیش من و در میان مرا که در پیش
 که در پیش من و در پیش من و در میان مرا که در پیش
 شد و او را در پیش من و در میان مرا که در پیش
 بدیدم و در پیش من و در میان مرا که در پیش
 و من که در پیش من و در میان مرا که در پیش
 و آن که در پیش من و در میان مرا که در پیش
 تا که در پیش من و در میان مرا که در پیش
 و من که در پیش من و در میان مرا که در پیش
 بود و در پیش من و در میان مرا که در پیش
 و من که در پیش من و در میان مرا که در پیش
 گفت آید و در پیش من و در میان مرا که در پیش

۱۵۵۵

[illegible]

ورا آن سبب در خواب گاه و بیدار بودم که در آن روز
 که در کتب که با علی بن محمد بن علی که مدتی است مرا
 دشواری داد در هیچ من آن شب نشاند و این روز فتنه افتاد
 صبح و در کاه خود فکر کردم و شب و روز موثر بر است
 می بودم چون وقت صبح بود که در خانه نشستم و وقت بیدار
 تمام بودم و چون بیدار شدم از آن ایام یاد می کردم و
 هیچ اثری نیافتم و هیچ از و خبری نشنیده ام و در کاه
 متفکر بودم تا که از بیدار بودن شد و بسوی مکه و چون یک
 سالم روزها افتاد بودم خانه را طواف می کردم و متفکر
 می بودم و شیعیان طواف بودم خوان می گوی و وقت را در بیدار
 خدا صدم و اگر در طواف می گوی مرا از بعضی خبری در دل
 افتاد بر خاتم و در یک وقت ندیدم و بحث عالی که در کاه
 کشای کنم از اهل عراق که از کلام عراق گفتن از اهل
 گفت اینجا صبح می شنای بگویم و تقاضای او را می نمودم

و در آن شب که از خواب بیدار شدم و از آن روز فتنه افتاد
 که در کتب که با علی بن محمد بن علی که مدتی است مرا
 دشواری داد در هیچ من آن شب نشاند و این روز فتنه افتاد
 صبح و در کاه خود فکر کردم و شب و روز موثر بر است
 می بودم چون وقت صبح بود که در خانه نشستم و وقت بیدار
 تمام بودم و چون بیدار شدم از آن ایام یاد می کردم و
 هیچ اثری نیافتم و هیچ از و خبری نشنیده ام و در کاه
 متفکر بودم تا که از بیدار بودن شد و بسوی مکه و چون یک
 سالم روزها افتاد بودم خانه را طواف می کردم و متفکر
 می بودم و شیعیان طواف بودم خوان می گوی و وقت را در بیدار
 خدا صدم و اگر در طواف می گوی مرا از بعضی خبری در دل
 افتاد بر خاتم و در یک وقت ندیدم و بحث عالی که در کاه
 کشای کنم از اهل عراق که از کلام عراق گفتن از اهل
 گفت اینجا صبح می شنای بگویم و تقاضای او را می نمودم

کتاب
تاریخ
۱۲۲۱

روایت کرد باسناد از ابان بن تغلبه که صارق عم کنت
بدون حق که اقرار کنی که قائم را بیعت کند جبر بر او نهد
آید در صورت مرغ سبید پس بر بیعت کند آنکه یک پای
بر خانه حرام نهد و یک پای بر بیت المقدس و نداده
یا و از کشته و فصیح چنانکه همه خلایق بشنوند که اقی
امر الله فلا تشکلو **ابو جعفر** کنت عصای
می را بود پس شصت و یک سال پس از شصت و یک سال
افتاد و آن عصا نود و یک ساعت و این ساعت او را دیدم
هم چنانکه این ساعت از درختش باز کرده باشند و بدست
آن سخن گوید چون از سخن برسد و آنرا ساخته اند از طلا
قائم نماید و آن کند که موی کرده و او کند این و بر او نماید و هر جا
که ویران میکنند هر جادوی و دروغ که فرایافته باشند از او فرود
روایت کرد باسناد از مولای بنی سار از ابی جعفر علیه السلام
که کنت چون قائم مایقام کند دست بر سر نهند که نهد بر سر

